

انقلاب انفرادی

انسان با خود بیگانه است



تهیه شده بوسیله تشکیلات صالح

صفحه	عنوان
1	پیشگفتار
4	مقدمه
	فصل اول
9	پیدایش فرد
10	مغز
11	مخچه (مغز کوچک)
16	مغز بزرگ (نیمکره های مغزی)
18	حواس پنجگانه
18	- حس شنوایی
19	- حس بینایی
20	- حس بویایی
20	- حس چشایی
21	- حس لامسه
24	سیستم عصبی
25	- تیپ سیستم عصبی
28	- کار قلب
31	فصل دوم
	وظیفه ارگان‌ها
33	ارضاء تغذیه ای
35	ارضاء تکلمی
36	ارضاء جنسی
39	- سکس تلفنی و ای - میل
40	- همجنس بازی
43	فصل سوم
	محتویات نیمکره های مغز
44	عقل
44	- عقل درونی
44	- عقل بیرونی
45	ترس
46	- ترس فیزیکی
47	- ترس روانی
48	وجدان
49	احساس
49	نفرت
49	عشق
49	عاطفه
50	هوش IQ
51	روح
52	اعتیاد
55	حس ششم

56	وراثت
57	روانی
60	اعتماد به نفس
62	خودسازی
67	فصل چهارم
	فلسفه
83	اقتصاد
91	مذهب
94	فصل پنجم
	نتیجه
112	انقلاب انفرادی
119	راه حل

پیشگفتار

آنچه که باعث تشویق من در نوشتن این کتاب شد، شرایط بی‌ثباتی است که در گذشته و حال در آن بسر می‌بریم. من به وضوح شاهد بودم که چگونه پدر و مادرم با تمام شوق و ذوق، سعی در تربیت من داشتند و من را نسبت به درست و نادرست بودن‌ها پند می‌دادند، در صورتی که پندهای خود آنان همیشه از طرف دیگران مورد اعتراض قرار می‌گرفت. من ناظر بودم که چگونه رفتار، کردار و گفتار مردم زیر سؤال بود و اعتراض خود را با پشت سر حرف زدن بیان می‌کردند. بعنوان نمونه هرگز شاهد آن نبودم که رفتار، کردار و پندار یک نفر مورد تائید همگان قرار گیرد و مورد اعتراض نباشد.

وقتی شرایط جامعه بدانگونه بود، طبیعتاً رفتار، کردار و پندار من به همان اندازه مورد شک و تردید بود. به محض اینکه درباره هر موضوعی سخن به میان می‌آمد، هنوز سخن به پایان نرسیده حرف را قطع کرده و صحیح نبودن آن گوشزد می‌شد یا مؤدبانه این طور نیست آن طور است، شنیده می‌شد. با توجه به این مسائل این سؤال برای من پیش آمد که پس چه کسی درست می‌گوید؟ حقیقت چیست؟ آیا می‌توان شناختی مطلق نسبت به مسائل اجتماعی بدست آورد بدون اینکه مورد شک و تردید قرار گیرد؟

برای شناخت حقیقت، مراجعه به بزرگان دینی و فلسفی پیشنهاد می‌شد. از جمله این بزرگان پیامبران و فیلسوفان کشورهای مختلف دنیا بودند. با وجود اینکه مطالعه این منابع عاری از خطر نبود و امکان داشت برچسب سیاسی بر شخص نهاده شود، اما علیرغم همه این مسائل تصمیم گرفتم که با بدست آوردن اطلاعات به رفتار، کردار و پنداری دور از شک و تردید برسم. دقیقاً مانند کسی که به دنبال گمشده‌ای می‌گشت همه جا سر می‌کشیدم تا شاید نشانی از آن بیابم. اما بعد از مطالعه هر عالمی پی می‌بردم که شاگرد هر فاضلی معلمش را زیر سؤال برده است؛ و به همین ترتیب ادامه داشت. واقعا مأیوس‌کننده بود. با وجود این همه متفکر، عالم، فیلسوف، دانشمند و پیغمبر نشانی از افکار بدون شک و تردید مشاهده نمی‌شد.

در لابه‌لای این مطالعات، نوشته‌ای از رنه دکارت نظر من را به خود جلب نمود. اینکه "ما باید فلسفه را از اول شروع کنیم زیرا تاکنون فیلسوفان هرچه گفته‌اند مورد شک قرار گرفته است." «چه

می‌دانم؟» پاسخ باید مطلقاً بدون شک باشد و باید از هرگونه ذهن‌گرایی و حدس‌زدن پرهیز کرد. چنانچه من وجود دارم و به وجود خود نمی‌توانم شک و تردید کنم، در آن صورت هیچ شخص دیگری هم نمی‌تواند به این موضوع شک و تردید کند. بنابراین از آن جایی که حقیقت آن ضمانت شده است، پس باید آن را به نام اصل واقعیت پذیرفت.

متأسفانه، با مطالعه بیشتر درباره دکارت اینچنین به نظر می‌رسد که نیرویی از درون او را از مسیر اصلی خارج می‌کند و به راهی می‌کشاند که صدها فیلسوف قبل از او رفته بودند، یعنی جر و بحث با فیلسوفان پیشین. دکارت به حدی در برخورد‌های عقیدتی فرو می‌رود که فراموش می‌کند بنیان فلسفه او استفاده از فرمول‌های ریاضی است. اما به هر جها من مدیون گفته‌های او هستم، که به وجود خود شک و تردید نمی‌کند و آن را حقیقت مطلق می‌پندارد. با توجه به این مطلب وقتی به وجود او شک نیست، بنابراین در مورد هر چیزی که به وجود او مربوط شود، نمی‌توان شک داشت. وقتی انسان بیشتر به مطالعه «وجود» خویشتن می‌پردازد، متوجه می‌شود عملکردهایی هم که از آن حادث می‌شوند، به همان اندازه واقعی و غیر قابل شک هستند.

اگر در زمان دکارت فیزیولوژی به اندازه امروز پیشرفته بود، احتمال اینکه دکارت مسیر دیگری جز فیزیک (جسم) را دنبال کند، بسیار کم بود. البته ناگفته نماند مطالعات من درباره‌ی مولوی، عطار، ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا و دیگر فلاسفه مشرق زمین که خود سردمداران فلسفه اصالت وجود می‌باشند، نقش ارزنده‌ای داشته است. به نظر من مشکل مولوی و دیگر فلاسفه راجع به اصالت وجود همان مشکلی بوده که دکارت هم با آن روبرو بوده است، یعنی پیشرفت فیزیولوژی. چنانچه مشاهده خواهید کرد نوشته‌های من مبحثی خارج از تشریح فیزیولوژی بدن نیست.

با توجه به اینکه بیشتر نوشته‌های من در رابطه با فیزیولوژی مغز است، از آن بابت مدیون فیزیولوژیست معروف روسی ایوان پاولوف هستم که با آزمایشات خود بر روی سیستم عصبی سگ‌ها و تز «بازتاب‌های شرطی» فرهنگ روح را به فرهنگ **جسم** تبدیل کرد!

امیر حیدری

1997/05/15

مقدمه

حقیقت چیست و چگونه می‌توان به آن دست یافت؟ آیا می‌توان از طریق بحث و گفتگو به حقیقت رسید؟ آنچه را که ما به حساب دانش و آگاهی می‌گذاریم، عبارتند از انباشت یک مقدار نظریه و ایدئولوژی در ذهن و توجیه و تعبیر زیرکانه آنها بوسیله فکر. ابتدا ما از دانش‌ها و دانسته‌های ذهنی خود یک ساختمان ایدئولوژی ساخته سپس همان ایدئولوژی‌ها، ایده‌ها و نظریه‌ها را مبنای عمل قرار می‌دهیم. در آن صورت عمل جدا از ایده و نظریه می‌گردد.

پس از آن می‌کوشیم تا اعمال و رفتار و زندگی‌مان را با آن فرمول‌ها انطباق دهیم. در این تلاش همیشه تناقض و ناهماهنگی وجود داشته، وجود دارد و وجود خواهد داشت؛ تناقض بین عمل و فرمول، تناقض بین عمل و ضوابط و معیارهای از قبیل ثبوت و فرموله شده در ذهن. زندگی ما چنین است. اما در این جریان کار ما به کلی متفاوت است. هدف ما یادگیری همزمان با عمل می‌باشد که در آن عمل فاقد هرگونه تضاد و ناهماهنگی شود.

بسیار مهم است که از هم‌اکنون توجه داشته باشیم که در این مباحث، هدف ما به هم بافتن یک مقدار نظریات فلسفی یا ساختن یک سیستم ایدئولوژی و نظریات روشنفکرانه نیست، بلکه ما می‌خواهیم ساختمان روانی - اجتماعی را که من و شما جزئی از آن هستیم و خود ما انسان‌ها آن را بصورت فعلی درآورده‌ایم، کاملاً بشناسیم و خود را به کلی از آن خارج گردانیم.

تا زمانی که خود ما درگیر این بازی‌های مخرب و تباه‌کننده اجتماعی هستیم، امید و امکان هیچگونه انقلاب درونی وجود نخواهد داشت. لابد خودتان بهتر می‌دانید که در دنیا چه می‌گذرد؛ می‌بینید که چگونه خشم، عصیان و نارضایتی به اشکال گوناگون رو به افزایش می‌باشد. تجلی این نارضایتی و عصیان را می‌توان در رواج «ظاهرسازی»، بزک کردن و خود را در لباس‌های عجیب و غریب درآوردن و در وقوع جنگ‌هایی که همه ما در آن نقش مهمی داریم، مشاهده نمود. تنها مردم این کشور یا آن کشور مسبب جنگ نیستند، بلکه همه ما به طریقی در بروز جنگ و اختلاف و آشفستگی موجود در اجتماعات بشری مسئول هستیم. من کلمه مسئول را از روی بی‌مبالاتی

بکار نمی‌برم بلکه واقعا همه ما انسان‌ها مسئول هستیم، خواه جنگ در خاور میانه، خاور دور و یا هر جای کره زمین باشد. گرسنگی شدیدی گریبانگیر بسیاری از مردم کره زمین است. در حالی که هیأت‌های حاکمه ناصالح بجای رفع مسائل واقعی انسان‌ها، به فکر انباشت سلاح‌های مخرب هستند. مشاهده همه این ناهنجاری‌ها، نابسامانی‌ها و آشفتگی‌ها طبیعتا برحسب یک وظیفه انسانی حکم می‌نماید که خواهان تغییر بنیادی در نظام اجتماعات گردیم. باید که در طرز فکر، نحوه زندگی و روابط ما یک انقلاب اساسی حادث گردد.

چه وقت باید چنین انقلابی را آغاز کرد؟

کاپیتالیست‌ها، کمونیست‌ها، ملی‌گرایان، مذهبیون، لیبرال‌ها و غیره به این اعتقاد دارند که فرد ابدا حائز اهمیت نمی‌باشد، بلکه می‌توان او را در جهتی که مصلحت حکومت‌ها باشد وادار به حرکت نمود و مسائل را پیش برد. بسیاری از حکومت‌ها سخن از آزادی می‌رانند و با مسائل مختلف و توجیهات به ظاهر موجه عملا انسان‌ها را از آزادی محروم می‌گردانند. تشکیلات به صورت شبه‌مذهب در بسیاری از کشورها وجود دارند و انسان‌ها را شستشوی مغزی می‌دهند تا خود را با نظریات، آداب و شئون آنها انطباق دهند. کاپیتالیست‌ها، کمونیست‌ها و غیره سخن از ارزش فرد می‌رانند، اما در عمل کمترین توجهی به فرد نمی‌شود. حداقل من نمی‌دانم چگونه تحقق یک تغییر بنیادی جز بوسیله‌ی فرد می‌تواند امکان‌پذیر باشد. هر فرد به تنهایی نتیجه و تجلی مجموعه تجارب، دانش‌ها و رفتارهای افراد دیگر می‌باشد. مجموعه همه این تجربیات نژادی، قومی و فردی گذشتگان در ما جای دارند و تا زمانی که یک انقلاب و تحول در بنیاد فرد آدمیان حادث نگردد، ایجاد یک جامعه سالم و مطلوب چگونه امکان‌پذیر خواهد بود؟! وقتی که از فرد صحبت به میان می‌آید، منظور این نیست که او را در مقابل یا ضد اجتماع، گروه یا کل بشریت قرار داد، بلکه در جامعه بشریت تا زمانی که ما آدمیان خواه در شرق یا غرب زندگی می‌کنیم این واقعیت اساسی را درک نکنیم که هر فرد نماینده کل بشریت می‌باشد، نمی‌توانیم کاری برای حل مسئله انجام دهیم. من وابسته به این ملت؛ تو وابسته به آن ملت. من وابسته به این مکتب سیاسی، تو وابسته به آن. من وابسته به این قشر اجتماعی، تو به آن؛ همه این عوامل مسبب جدایی انسان از انسان است. عامل جنگ،

اختلاف و نزاع بین آنهاست. ملیت‌های خاص ما و ذهنیات خاص ما، عاملین تفرقه و جدایی هستند. وقتی ما به این واقعیت بصورت یک حقیقت موجود پی نبریم، آنطور که گرسنگی را احساس می‌کنیم، بلکه آن را بعنوان یک نظریه و درک ذهنی در نظر می‌گیریم و مسئله را بطور ذهنی و سطحی و از روی احساسات عاطفی یک حقیقت اجتناب ناپذیر توجیه می‌کنیم، ارتباط و برخورد ما با موضوع جدی نخواهد بود و با مسئله بصورت یک فاجعه برخورد خواهد شد. تنها یک درک عمیق می‌تواند منجر به یک تحول اجتماعی گردد.

تا زمانی که فرد فرد ما عمیقا درک نکرده باشیم که خود ما مسبب جنگ‌ها، زشتی‌ها، بی‌رحمی‌ها، آزمندی‌ها و سایر رنج‌ها و مسائل اجتماعی می‌باشیم، هیچگونه اقدام و عمل جدی برای حل مسئله صورت نخواهد گرفت. همه باید با جدیت و در عمل نسبت به ساختار این آشفستگی و نابسامانی آگاه گردند و عوامل برونی و درونی تشکیل آنها را بشناسند زیرا شناخت هر چه بیشتر، وسیع‌تر و عمیق‌تر ساختمان روانی خویش نهایت ضرورت را دارد. در این صورت شخص از بلوغ عقلی بیشتری برخوردار می‌گردد و در نتیجه برای رفع این وضعیت نابسامان احساس مسئولیت بیشتری خواهد نمود. عدم رشد عقلی ناشی از جهل نسبت به ساختمان روانی خویش است. چنانچه گفته‌اند: «اگر به خود آئی، به خدایی رسی». هدف من از این نوشتن، شناخت در مورد خویشتن می‌باشد. شناخت، نه براساس نظریات من یا تئوری‌های فلان سیاستمدار، روان‌شناس و فیلسوف، بلکه شناخت از طریق آگاهی و توجه به آنچه در مکانیسم ما حادث می‌شود. وقتی ما تئوری این یا آن را وسیله‌ی ارزیابی و معیار برای شناخت خود قرار می‌دهیم، درواقع این و آن را شناخته‌ایم نه خود را. اگر می‌خواهیم واقعا خود را بشناسیم باید ذهن را از اسارت هر نوع عقیده و نظریه آزاد گردانیم. حال این نظریه و عقیده مرجعش هر چه که باشد، پیامبران یا روانکاوان، سیاستمداران یا فلاسفه بزرگ با اصول و فرمول‌های نظری در ذهن.

اولین قدم در شناخت خود، کنار گذاردن هر نوع منبع عقیدتی است. البته این کاری بسیار دشوار است زیرا این منابع تنها عوامل برونی نیستند، بلکه مهم‌تر از آنها عوامل و کیفیت‌های درونی خود انسان می‌باشند که در طول حیاتش با آنها پایه‌ریزی شده است. رد کردن و کنار گذاشتن نظریات و تفکرات برونی کار چندان دشواری نیست؛ آنچه دشوار است رهایی از تفکرات و نظریاتی است که به

صورت تجربیات، دانش‌ها، باورها و ایده‌ها در ذهن نقش بسته‌اند و نحوه زندگی ما را تعیین می‌نمایند و ما را وامی‌دارند تا زندگی خود را با آن تجربیات و باورها انطباق دهیم، حال می‌خواهد این تفکرات ریشه‌های عمیق در انسان داشته باشند، یا اینکه سطحی و کم‌اهمیت به نظر برسند. تجربه کوچکی را که ما دیروز آموخته‌ایم، امروز نقش و ماهیت یک تفکر را برای ما پیدا کرده است. بسیار مهم است که به این موضوع توجه خاص داشته باشیم و نکات و مسائل نهفته در آن را درک نماییم. این منابع دانسته‌هایی هستند که به عنوان فرهنگ و سنت موروثی در ذهن ما انباشته شده‌اند. نه تنها تجربیات گذشته، که در ذهن ثبت شده و باقی مانده و امروز بر ذهن ما تسلط و حاکمیت یافته است، بلکه دانستنی‌های امروز نیز به همان اندازه مخرب می‌باشند. برای شناخت به خویشتن نیاز به هیچ‌گونه عقیده و نظریه‌ای نیست، زیرا هستی فیزیکی ما کیفیتی پویا، زنده و بی‌وقفه است. وقتی که ما از طریق فلسفه‌ای به هستی خود می‌نگریم آنچه برای ما اهمیت می‌یابد احتمالا عقیده یا نظر جدیدی است نه حرکت زندگی، حرکتی که خود ما نیز در بطن آن و موتور آن هستیم. پس انسان متکی به عقاید و نظریات، نسبت به حرکت زندگی خود آگاه نمی‌باشد، جریان واقعی آن را درک نمی‌کند و زیبایی نهفته در آن را نمی‌بیند، بلکه آنچه را که می‌شناسد و در رابطه با آن قرار می‌گیرد، نظریات حاکم بر ذهن می‌باشند. روشی که ما از طریق آن به خویشتن و به زندگی خود نظر می‌اندازیم و آن را معیار شناخت قرار می‌دهیم، همان عقاید و نظریات است. در آن صورت ما نه خویشتن انسانی خود را، بلکه آن نظریات و عقاید را شناخته‌ایم.

برای آزادی از اسارت هر نوع عقیده و نظریه باید بر گذشته خود مهر بطلان زد و آن را چنان پاک نمود که کمترین اثر و لکه‌ای از آن باقی نماند. تنها در این صورت است که ذهن تبدیل به یک ذهن نو، با طراوت، پارسا، پر انرژی و پر قدرت خواهد شد. این آزادی در اختیار عقاید و نظریات نیست تا بر اساس آنها خوش‌آمدها و بدآمدها، رنج‌ها و لذت‌های سطحی ما تعیین گردند. برای تحقق آزادی با چنین کیفیتی، باید نسبت به تمام حرکات ارگانیسم بدن و فعل و انفعالاتی که در آن حادث می‌گردد، آگاه بود.

باید نسبت به واقعیت وجود خود و حرکات آن به صورتی که هست، بدون آنکه بگوییم باید چنین و چنان باشد، هشیار و آگاه بود.

وقتی بگوییم چنین و چنان باشد یعنی واقعیت وجود خود را نمی‌پذیریم و با تفکرات یک سانسور ایجاد می‌کنیم. هدف از این نگارش این نیست که بگوییم «چگونه باید باشد» یا «چگونه بوده است»؛ مقصود توجه و آگاهی نسبت به اصالتی است که هم‌اکنون به صورت یک واقعیت وجود دارد بدون اینکه خواسته شود تغییری یا تئوری و موضوعی به آن اضافه یا کم نمود. وقتی انسان در ارتباط مستقیم با خویشتن قرار گیرد، تضاد باقی نمی‌ماند. تضاد زمانی است که «مشاهده کننده» چیزی را به عنوان «مشاهده شونده» جدا از خود می‌بیند. تمام تضادها، رنج‌ها، حسرت‌ها و اضطراب‌ها ناشی از دوگانه‌بینی مشاهده کننده و مشاهده شونده است. این دوگانه‌بینی است که مانع ارتباط فرد با آنچه که «مکانیسم درون سلولی» اصالت وجود است، گردید و در نتیجه رنج و مسائل ناشی از آن، عدم ارتباط با واقعیت است. کلید معمای زندگی در دست فلاسفه، سیاستمداران، روشنفکران و پیامبران نیست؛ بلکه کلید آن به همان اندازه به ما نزدیک است که نفس کشیدن دست یافتنی است. برای دستیابی به آن، از آنجایی که مبحث ما به فرد مربوط می‌شود، باید مبنا را براساس فرد و اصالت او آغاز کرد. در آن صورت مطمئن می‌شویم که به تعریف فرد می‌پردازیم. این شناخت باید از جایی دنبال شود که ابتدایی‌ترین آثار حیات از فرد به شکل اصالت او نمایان می‌شود.

فصل اول

پیدایش فرد

از دیرباز سؤالاتی که مربوط به حیات انسان می‌شوند برای نیاکان و اجداد انسان مطرح بوده است. اگر فلاسفه دوران اولیه بشریت نتوانسته‌اند جوابی برای سؤالات بیابند، نباید مایوس و ناامید باشند زیرا با داشتن علم نوین و تکنولوژی، هنوز در جواب برخی از این سؤالات ناموفق مانده‌اند. سؤالاتی از جمله اینکه آنچه حاکم بر طبیعت و رابطه طبیعت با ساکنین آن است، چیست؟

دانش مدام نکته‌هایی برای حل این معما عرضه داشته، اما متأسفانه دانش حل معما، همیشه پی‌آوردهای تضادهای بیشتری شده و عرضه‌ی هر دانشی در حل معما خود باعث ایجاد سؤال جدیدی گشته است؛ چرا؟ احتمالاً دلیل آن می‌تواند این باشد که «هستی» هرگز این اجازه را بدست نیاورده که خود معرف خود باشد و بجای آنچه ما آن را با زبانی علمی، استدلال و فلسفه می‌نامیم، خود موجودیت خود را تشریح کند.

اگر در آغاز پیدایش یا خلقت مکانیسمی (عمل خودکار) در وجود فرد حقانیت نداشت، کاملاً حق با استدلال‌گران و فیلسوفان بود که به تشریح آن بپردازند تا به حل معما برسند. اما وقتی فرد دارای مکانیسمی درونی است که از روی گزینه‌های خود را ادعا می‌کند، هیچ دلیلی وجود ندارد سخنگویی داشته باشد! فرد می‌تواند سخنگوی خود باشد و این امکان را پیدا کند که با زبان خود، خود را معرفی کند.

برای همه ما روشن است که روزی «منی» با در دست داشتن یک برنامه مطلق و از پیش طرح شده عزم سفر کرده و خود را به یک میز غذای چیده شده (رحم)، دعوت می‌کند. بر طبق همان برنامه زمان مشخصی را در آنجا بسر می‌برد و سپس سفر خود را ادامه می‌دهد. ظهور او به دنیای خاکی در تقاضاهای او تغییری حاصل نمی‌کند و او به دنبال همان میز غذای چیده شده روان است، با این تفاوت که اکنون تقاضاهای خود را با ارتعاش تارهای صوتی حنجره طلب می‌کند و از این طریق خواهان معرفی قدم به قدم حیات خود است و دقیقاً از این طریق بجای آنچه امروز نظریه‌های مختلف

معرف انسانی او شده است، تعریفی موازی با اصالت وجود خویشتن به قلم می‌آورد.

- هدف از خلقت یا آفرینش چیست؟
 - اکنون که آفریده یا ظاهر شده‌ایم، برای چه کار مشخصی آمده‌ایم؟
 - فکر چگونه وارد ذهن می‌شود؟
 - آیا به هنگام تولد، اول فکر می‌کنیم، یا نخست عمل می‌کنیم و سپس عمل را به فکر تبدیل می‌کنیم؟
 - آیا ما فکر می‌کنیم، یا فکر ما را به فکر کردن وا می‌دارد؟
- با وجود اینکه این سؤالات همواره مطرح بوده اما جواب آنها همیشه منشاء ذهنی و عقیدتی داشته و به همین دلیل هرگز جوابی مطلق به دست نداده است تا تضاد و دوگانه‌بینی حقانیت خارجی نداشته باشد.
- به دور از یک دیدگاه ذهنی و عقیدتی، هر موجود زنده‌ای در طبیعت چه به شکل تک‌سلولی یا به صورت ساختمان عالی با یک عقل درونی پا به حیات می‌گذارد، سرآغاز حرکت او عملکرد خودکاری است که بر او حاکم است. فرد بعنوان یک ساختمان عالی شامل اعضاء زیر است: مغز، حواس پنجگانه، سیستم عصبی، قلب و دستگاه گوارش.

مغز

دو نوع مغز در جمجمه وجود دارد:

- مخچه (مغز کوچک)

- نیمکره‌های مغزی (مغز بزرگ)

مخچه (Cerebellum)

گنجینه‌ای نهان در منتهای پایین پشت سر

یکی از شگفت‌انگیزترین بخش‌های مغز انسان مخچه یا مغز کوچک است که طی صدها سال اهمیتی بدان داده نشده است. مخچه در زیر قسمت عقبی پایین جمجمه قرار گرفته و بزرگی آن به اندازه‌ی یک مشت دست است و اخیراً خصوصیات عملکرد آن مورد تجدید نظر قرار گرفته است. قبلاً حدس زده می‌شد که عملکرد آن فقط یک جریان اتوماتیک است که با همکاری بخش‌های دیگر مغز صورت می‌گیرد. اما در چند دهه گذشته تحقیقات دقیق‌تر نشان داده که مخچه خود به تنهایی یک ارگان مستقل است و نه تنها به بخش‌های اتوماتیک کمک می‌کند، بلکه همچنان بخش‌های غیراتوماتیک را هم در بر گرفته و کار آنها را فعال‌تر می‌کند. مخچه را می‌توان با یک کامپیوتر قوی مقایسه کرد که قادر است به تحرک و روان انسان مهارت بیشتر بخشد و همچنین به نوبه خود مستلزم زبان‌گشایی و فصاحت زبان انسان شود. این ماشین قوی هنگام تولد به صورت یک حق موروثی همراه هر انسانی زاده می‌شود. در بدو تولد کامل نیست اما در طول زمان کودکی و نوجوانی، یعنی بین 15 تا 20 سالگی تکامل می‌یابد.

شاید این سؤال پیش آید که پس چرا تاکنون مخچه کم‌اهمیت و ناچیز شمرده شده است؟

می‌توان حدس زد، به این دلیل مخچه کم‌اهمیت و کم‌ارزش تلقی شده زیرا روان انسان که بخش عمده آن در نیمکره‌های مغز قرار دارد بیشتر تحقیقات را به خود اختصاص داده بودند. وقتی یک دستگاه مانند کامپیوتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، کسی به سخت‌افزار آن اهمیتی نمی‌دهد بلکه آنچه بیشتر مورد نظر است، نرم افزار آن است که بیشتر وقت شخص به استفاده از آن اختصاص پیدا می‌کند و کار عمده او را در بر می‌گیرد. اینکه تماس‌های خارجی مخچه انسان شامل چه عملکردهایی می‌شود، دارای مکانیسمی بسیار قابل توجه

است. اولاً تعداد سلول‌های عصبی آن روی هم‌رفته از کل بخش‌های دیگر مغز بیشتر است. ثانیاً عملکرد آن به مراتب از بخش‌های دیگر مغز سریع‌تر است و به همین دلیل می‌تواند اطلاعات را سریع‌تر از بخش‌های دیگر دریافت کند. ثالثاً دریافت‌کننده تعداد بیشماری اطلاعات از سطحی‌ترین طبقه نیمکره‌های مغز (Cerebral Cortex) است. ارتباط نیمکره‌های مغز در تماس با مخچه از طریق تقریباً 40 میلیون مویرگ عصبی صورت می‌گیرد. ارتباطی که بوسیله این 40 میلیون مویرگ عصبی از نیمکره‌های مغز با مخچه در قسمت زیرین مغز صورت می‌گیرد را می‌توان به مویرگ‌های عصب بینایی تشبیه کرد که میدان دید شامل تقریباً یک میلیون مویرگ عصبی است که بوسیله چشم دریافت می‌شوند. یعنی مغز بزرگ برابر بیشتر اطلاعات به مخچه مخابره می‌کند، به اضافه اطلاعات دریافت‌شونده از بخش‌های حسی، مکانیکی، درکی، تکلمی و حتی جریان‌های احساسی در نیمکره‌های مغز. گذشته از سیل اطلاعات که هر بخش در حال فرستادن به مخچه است، همزمان مخچه به کارهای عادی خود می‌پردازد. بخشی از این اطلاعات دریافت‌شده احتیاج به جواب دارند که مخچه باید آنها را بررسی کرده و جواب آنها را به مرکز حواس پنجگانه در مغز بزرگ بفرستد و بگوید، چطور و چه وقت انجام گیرند. چگونه مخچه قادر به انجام این اعمال و ارسال این پیغام‌ها است؟ سرخ آن به سخت‌افزار داخلی کامپیوتر و ارتباطاتی مربوط می‌شود که قسمت‌های مختلف داخلی کامپیوتر را به هم متصل می‌کند و انسان را به یاد طرح قابل توجه ماشین حساب‌های مدرن می‌اندازد که با نظم خاصی کار می‌کنند.

مشابهن با ماشین حساب

در ماشین حساب، کار محاسبات بوسیله سیستم سخت‌افزار یعنی وجود مدارها (Circuits) و همچنین نرم‌افزار (که پیغام‌ها را بین بخش‌های مختلف مدارها منتقل می‌کند)، صورت می‌گیرد.

سخت‌افزار و نرم‌افزار با همدیگر می‌توانند یک سلسله محاسبات مختلف انجام دهند و قادرند عملکردهای گسترده‌ی مختلف را به انضمام وظایف حرکتی، حسی و درکی با زبانی مشترک اجرا کنند. سخت‌افزار به انجام چنین وظایف قابلیت‌پذیری بوسیله نظام مرتب کامپیوتر در چهارچوب ذیل نائل می‌آید: ترکیبات اصلی در درون تعدیل‌ها (Modules) بسته‌بندی و متحد شده که شامل مدارهای مشابه هستند و تعداد زیادی از این تعدیل‌های مشابه بطور موازی درون

شبکه‌ها عمل می‌کنند. مشابه این ساختمان منظم را می‌توان در مخچه Cerebellum دید که تشکیل شده از: تعدیل‌های طولی شامل مدارهای مشابه که به صورت سری پشت سر هم در محل‌های موازی قرار گرفته‌اند.

با توجه به این شناخت نیمکره‌های مغزی (سخت‌افزار) این امکان را برای تحقیق در باره نرم‌افزار و توانایی نظام مدارها فراهم می‌سازد. با تحقیقات درباره بخشی از مخچه مغز انسان که بسیار توسعه یافته است، محققین بخشی از این تعدیل‌ها را در قسمت‌های پهلویی مخچه، یعنی جایی که امکان تماس نیمکره‌های مغزی را بوسیله فرستادن جرقه‌های الکتریکی از طریق یک رشته مویرگ‌های عصبی مجزا به مخچه میسر می‌سازند، یافته‌اند. مخابره این اطلاعات فوق‌العاده قوی و پیچیده مشابه رشته سیم‌های ارتباطی در تعدیل‌هاست که از یک رشته سیم‌های جداگانه تشکیل شده است. فایده اینچنین دسته‌بندی سری سیم‌ها این است که ارتباط را تسهیل می‌کند. چنین نظامی مخچه را قادر می‌سازد تا بتواند تماس خود را با زبانی مشترک از درون با نیمکره‌های مغزی در سطح بسیار بالایی برقرار کند و اعلام کند که این اطلاعات پیچیده چه هستند و چه زمان انجام شوند.

وظایف مخچه

از قرار معلوم مخچه یک دستگاه منظم، کامل و مستقل به نظر می‌رسد و اطلاعات پیچیده را به بخش‌های دیگر مغز ارسال می‌کند. حال این اطلاعات به کجا فرستاده می‌شوند؟ به نظر هر تعدیلی در مخچه دارای ارتباطات بی‌نظیری از طریق تماس‌های دریافتی (Input) و فرستادنی (Output) نسبت به بخش‌های مختلف مغز دارند. تعدیل‌های میانی مخچه (Middle) دریافت‌کننده پیغام‌های مختلفی جز آنچه هدف تعدیل‌های مختلف پهلویی در مغز است، هستند. علیرغم چنین اختلافاتی یعنی تفاوت پیغام‌های دریافتی (Input) و خروجی (Output)، مدارهای درون هر تعدیل مشابه تعدیل‌های دیگر هستند. به همین دلیل کار اساسی هر تعدیل در رابطه با اطلاعات دریافتی انجام شده می‌تواند مشابه باشد، حال فرق نمی‌کند این اطلاعات دریافت شده معرف اطلاعات حرکتی، حسی، درکی، زبانی یا هر نوع دیگر آن باشند.

حال باید دید وظایف اساسی مخچه کدام‌ها هستند و در اصل محاسبات به چه منظوری بوسیله مدارهای مشابه در تعدیل‌های مغز هنگامی که

نتیجه آنها با هدف مشخصی به بخش‌های مختلف مغز فرستاده می‌شوند، انجام می‌گیرند؟ تئوری‌های مختلفی درباره وظایف آنها در دست تحقیق است، اما جواب دقیقی در حال حاضر مورد تأیید نیست. اگرچه خدلی از این تئوری‌ها در حال حاضر به‌حیثانگیز به نظر می‌رسند، معه‌ذا تئوری‌های مختلف حاکی از دیدگاه‌های سنتی هستند. مخچه با مهارت گسترده‌ای در عملکردهای حرکتی و روانی دخالت مخصوص دارد. وظایف دیگری که دخالت مخچه در آنها پیشگویی می‌شود امور حسی، تحصیل حسی، فرقی‌شناسی و تخیل هستند. یک تئوری جدید که به اندازه‌ی کافی در برگیرنده‌ی همه این اعمال حرکتی، روانی و حسی است، از جمله کارهایی است که در رأس وظایف مخچه قرار دارند. براساس شناخت‌ها و تجربیات قبلی پیشگویی می‌شود که شرط درونی لازمه انتقال برای اجرای مترادف سازی در بخش‌های دیگر مغز است و چنین مشروطی بخش‌های دیگر مغز را غیر ارادی می‌سازد، تا جایی که این بخش‌ها را برای نهایت عمل آماده می‌کند. با این توصیف، قابلیت توانایی و کارایی کامپیوتری مخچه در غیر ارادی شدن بخش‌های دیگر مغز مورد استفاده قرار می‌گیرد و کار آنها را بهتر می‌کند.

مزیت غیر ارادی بودن مخچه

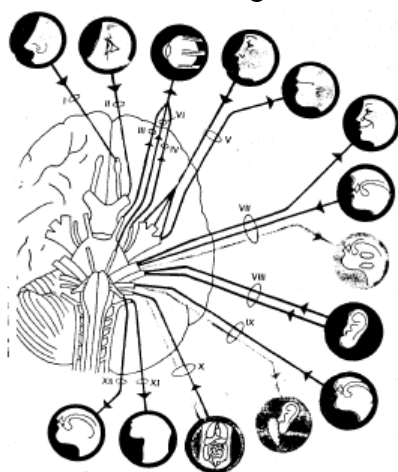
تجربیات اثبات شده نشان می‌دهد که مخچه در جریان وظایف جدید دخالت دارد. این اعمال بعد از یک سری تمرینات به صورت غیر ارادی عمل می‌کنند و عملکرد آنها از طریق غیر ارادی شدن، می‌تواند بهبود یابد. ادامه این عملیات می‌تواند باعث تسریع‌پذیری بیشتر، دقت بهتر و کوشش کمتر گردد. این امر در مخچه شناخته شده است که تمرینات روانی در انجام وظایف حرکتی دخالت دارند و می‌توانند تخصص بیشتری به بهبود آنها ببخشند؛ زیرا مخچه با بخش‌های دیگر مغز در ارتباط است که نه فقط حرکتی، بلکه همچنین وظایف روانی و مربوط به حواس را شامل می‌شوند و این نه فقط می‌تواند حرکت را غیر ارادی کند، بلکه روان و حواس را در مغز انسان به اختصاص غیر ارادی می‌کند. از طریق مهارت حرکتی، مزایای حاصله از یادگیری باعث اجرای مهارت غیر ارادی می‌گردد، بدون اینکه ضمیر خودآگاه از جزئیات باخبر شود.

برای مثال دخالت این مهارت‌ها در مکاتبات، مستلزم فعالیت حرکتی و روانی می‌باشد؛ فعالیت حرکتی برای تکلم و اشارات و فعالیت

روانی برای فرمول‌بندی که چه چیزی گفته شود. در خلال یادگیری عمل فرد می‌تواند از طریق تمرین مهارت بیشتری پیدا کند، به شکلی که عمل این مهارت‌ها در نهایت بدون دخالت ضمیر خودآگاه در جزئیات صورت گیرد. مثلاً برای یادآوری کلمات در مخزن حافظه می‌توان بدون اینکه ضمیر خودآگاه خبردار شود، انتخاب کلمات در خلال به یاد آوردن مجدد انجام می‌گیرد. چنین پیشرفتی که شخص بتواند اجرای بعضی از فعالیت‌های روانی را بدون اطلاع ضمیر خودآگاه و بدون اینکه قسمت هوشیار مغز آزادانه کنترلی روی فعالیت‌های روانی آنها داشته باشد انجام دهد، گسترش درک این منطقه به حساب می‌آید.

این چنین گسترش توانایی دلالت بر قسمت کوچک توسعه یافته مخچه انسان می‌کند که سهم بزرگی در غیر ارادی کردن فعالیت‌های روانی دارد و به نظر می‌رسد که شرط اصلی برای پیش درآمد زبان انسان باشد. از آنجایی که زبان یک مزیت بی‌نظیر و فوق‌العاده گرانبها در انسان دارد. از این بابت چون مخچه در منتهی‌الیه قعر مغز فرو رفته، گنجینه بودن آن بی‌اهمیت مانده است.

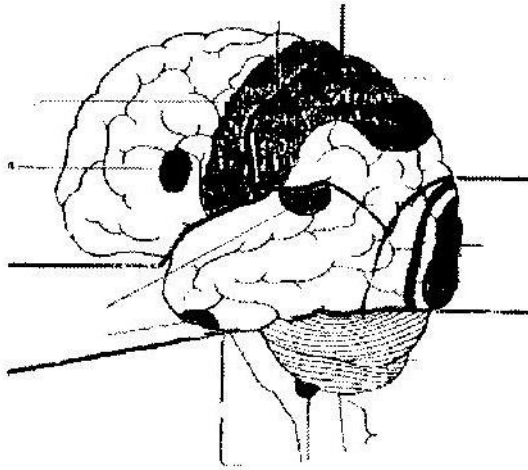
پیکر مخچه در زیر قسمت عقب مغز بزرگ یا نیمکره‌های مغز قرار گرفته است. مخچه از یک طرف به بصل‌النخاع و از طرف دیگر به مغز بزرگ منتهی می‌شود. نکته قابل توجه ریشه دواندن مستقیم رگ‌های عصبی از درون ستون فقرات که 24 عدد به صورت زوج قرار گرفته



هستند، می‌باشد که مخچه را به تک تک اعضای بدن متصل می‌کنند. مخچه دارای یک وظیفه مشخص است و تا پایان عمر با همان مسئولیت، به کار خود ادامه خواهد داد، بدون آنکه در کار آن خللی ایجاد گردد. کارکرد مخچه غیر ارادی است و فرد نمی‌تواند دخالتی در عملکرد آن داشته باشد. بدون استثناء همه عملکردهایی که در درون بدن رخ می‌دهد

یا از بیرون بر بدن اصابت می‌کند، بلافاصله بوسیله مویرگ‌های عصبی به اطلاع مخچه می‌رسند.

تصویر 1 ارتباط مستقیم ارگان‌های مختلف بدن با مخچه



در صورت صدمه دیدن مخچه یا برداشته شدن آن بوسیله یک عمل جراحی، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

مخچه مسئول تنظیم و کنترل کننده گردش خون، هضم غذا و تنفس می‌باشد و صدمه دیدن یا برداشته شدن آن بوسیله یک عمل جراحی، به معنای مرگ فرد است، زیرا ارگان دیگری در بدن وجود ندارد که وظیفه آن را بر عهده بگیرد.

مغز بزرگ (نیمکره‌های مغزی) Cerebrals مغز بزرگ چنانچه از نامش پیداست، تشکیل شده از دو نیمکره که بوسیله‌ی شیار عمیقی در فرق سر از یکدیگر مجزا می‌شوند. در مغز بزرگ 5 بخش متمایز وجود دارد که هر بخش مرکز بایگانی برای دریافت اطلاعات درونی و بیرونی می‌باشد که بنام حواس پنجگانه خوانده می‌شوند. تحقیقات درباره ساختمان فیزیولوژی مغز بزرگ، اشاره به تقریباً 100 تا 130 میلیارد سلول عصبی دارد.

تصویر 2) مراکز مختلف حواس پنجگانه مغز بزرگ

در صورت صدمه دیدن مغز بزرگ یا برداشته شدن آن بوسیله یک عمل جراحی، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

تجربه درباره‌ی افرادی که در حوادث رانندگی یا اتفاقات دیگر مغز بزرگ آنها صدمه دیده است نشان می‌دهد که، مغز بزرگ هنگام صدمه دیدن (بستگی به منطقه صدمه دیده)، تماس خود را با حس مربوطه از دست می‌دهد. مثلاً اگر مرکز بایگانی استشمام در مغز بزرگ صدمه پیدا کند، شخص قادر به تشخیص بو نخواهد بود. اما اگر مغز بزرگ بوسیله یک عمل جراحی برداشته شود، ارتباط همه مراکز بایگانی (حواس پنجگانه)، با بدن قطع خواهد شد و شخص کاملاً لمس می‌شود، به شکلی که به هیچ وجه نسبت به عوامل خارجی انعکاس نشان نخواهد داد. اما درمقایسه با مخچه، فرد زنده باقی خواهد ماند. زیرا گردش خون، تنفس و هضم غذا، زیر نظر و مسئولیت مغز بزرگ نیستند و به کار خود ادامه خواهند داد. مثلاً

اگر لقمه‌ای در دهان شخص گذاشته شود، جویده یا بلعیده نخواهد شد اما اگر بوسیله‌ی شلنگی آن را به درون معده آن فرد بریزیم، دستگاه هاضمه به کار خود ادامه خواهد داد. زیرا عمل بلعیدن ارادی است اما عمل هضم غیر ارادی.

حواس پنجگانه

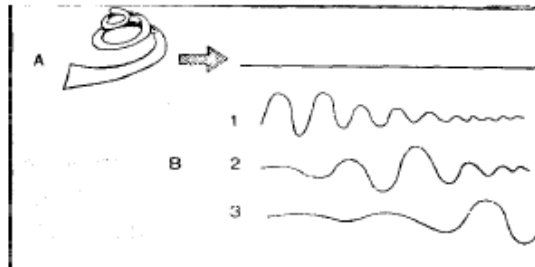
خاطرنشان سازم که هدف من از تشریح حواس پنجگانه شناساندن آنها به شما نیست، بلکه منظور این است که نوع جنس آن چیزهایی که بنام روان و محتوای حواس بشمار می‌آیند را بشناسیم! چنانچه می‌دانید حواس پنجگانه عبارتند از: حس شنوایی، بینایی، چشایی، بویایی و لامسه.

حس شنوایی

از لاله گوش گرفته تا مرکز بایگانی ضبط اصوات در نیمکره‌های مغز، حس شنوایی را تشکیل می‌دهند. یک صدا که به گوش برخورد می‌کند در کمترین مدت از یک ثانیه در مغز بایگانی می‌گردد. اما این مسیر را هی بس پیچیده است. قبل از اینکه به شرح این پیچیدگی بپردازم، برای شناخت جنس صدا تقاضا می‌کنم هوای شش‌های خود را از طریق بازدم کاملاً خالی نمایید. سپس سعی کنید حرف بزنیند! مشاهده می‌کنید که امکان‌پذیر نیست. زیرا باید باندازه کافی هوا در ریه‌ها وجود داشته باشد تا بتوان حرف زد. در اینجا به این شناخت می‌رسیم که جنس اصوات هوا هستند. اکنون خود هوا به تنهایی نماینده صدا نیست، بلکه هوا باید ارتعاش پیدا کند، سپس قابل شنیدن است. به زبان ساده اگر هوا تحت فشار قرار نگیرد تا آن را به ارتعاش درآورد، امکان شنیدن آنها وجود ندارد. ارتعاشات متغیر کوتاه و بلند که در هوا پراکنده می‌شوند (امواج هوا)، ارتعاش اجناسی مانند ساعت یا یک بلندگو هستند. طول صدای آنها بستگی به تعداد ارتعاشاتی دارد که در هر ثانیه برحسب Hz مقیاس می‌شود. اصواتی که بین 200 تا 20 هزار هرتز

هستند برای دستگاه شنوایی قابل درک است. بالاتر و پایین‌تر از آنها گوشخراش محسوب می‌شوند. حس شنوایی دربرگیرنده‌ی انواع طول موج‌های کوتاه و بلند است که شناخت فرد را از اصوات شکل می‌دهد.

تصویر 3 نمونه‌ای از بازتاب شیپوره‌های گوش‌ی A در مرکز شنوایی را نشان



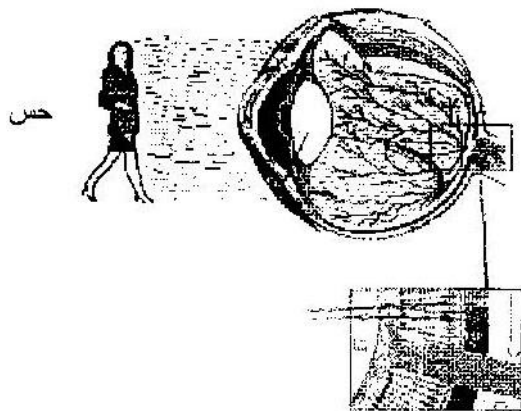
می‌دهد که در ارتباط با اصواتی که دارای فرکانس‌های مختلف می‌باشند ایجاد طول موج‌های مختلف می‌نماید. B مثالی برای ارتعاشات با فرکانس‌های مختلف، 1. فرکانس بلند، 2. فرکانس متوسط، 3. فرکانس کوتاه می‌باشد.

حس بینایی

برای تائید ماده بینایی چنانچه در حس شنوایی به آن اشاره شد و مورد آزمایش قرار گرفت، سؤال زیر می‌تواند ما را به شناخت جنس بینایی برساند.

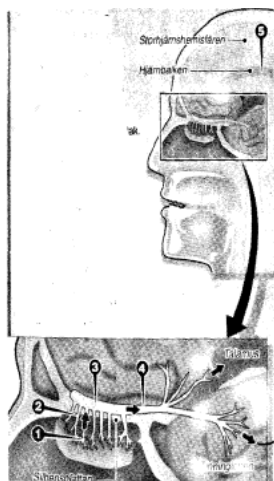
آیا چشم می‌بیند یا نور؟ زیرا چشم بدون وجود نور قادر به دیدن نیست و برعکس آن، نور به همان اندازه محتاج دستگاهی است که اجسام را رؤیت کند.

تعریف اینکه چگونه دنیا به دید می‌آید از آنجا شروع می‌شود که هنگام برخورد نور به چشم، تبدیل به علامت‌های مشخص عصبی می‌شود. با عبور نور از عدسی چشم بلافاصله به صورت تصویری واضح بر روی پرده دور بین تصویر برعکس مشاهده می‌شود. نور، به شکل جرقه‌های آهنربایی میدان امواج حرکتی را در بر می‌گیرد. تشخیص نور بستگی به طول موج‌های نوری دارد؛ طول موج‌های کوتاه بنفش و طول موج‌های



بلند قرمز. مابین این دو طول موج رنگ‌های دیگر (بنفش، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز)، قرار دارند. طول امواج مختلف، معرف تصاویر مختلف هستند. این تصاویر در مجموع شناخت فرد را از تصویر اشیاء شکل می‌دهد و در مرکز بینایی در نیمکره‌های مغز بایگانی می‌شوند.

تصویر 4 تابش نور که بصورت امواج نوری از طریق مویرگهای عصبی به مرکز حس بینایی انتقال پیدا می‌کند را نشان می‌دهد.



تصویر 5 نمایانگر امواج نوری دریافت شده بوسیله مویرگهای نوری عصبی و مراحل انتقال آنها را به مرکز بینایی در نیمکره‌های مغز نشان می‌دهد.

حس بویایی

ذرات بسیار ریزی که در هوا پخش می‌شوند، همراه آور بو هستند. عناصر فقط به شکل گاز یا بخار قابل استشمام می‌باشند. مویرگهای عصب مخاط بینی ذرات پخش شده در هوا (گازها و بخارها) را جذب کرده و به مرکز بویایی نیمکره های مغز منتقل می‌کند و در آنجا بایگانی می‌شوند.

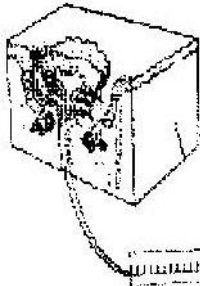
تصویر 6 این تصویر نشان می‌دهد که چگونه یک عنصر بر روی مویرگهای عصب بویایی تأثیر می‌گذارد و موجب تحریک آن می‌شود. تحریک عصب با فرکانسهای بلند و کوتاه، انسان را از بوهای مختلف باخبر می‌کند.

حس چشایی

حس چشایی، همانند حس بویایی، یک حس «شیمیایی» است. به این معنی که دستگاه چشایی زبان یا بطور ساده‌تر سلولهای چشایی فقط عناصری را که قابل حل شدن در آب بزاق هستند می‌تواند بچشد. پوسته لزج زبان دارای برجستگی‌های کوچکی بنام پرزها و مویرگهای پرزی است. فقط پرزها و مویرگهای پرزی محتوی پیازهای چشایی هستند که سلولهای چشایی در آنها وجود دارند. مویرگهای پرزی لمس و گرما را منتقل می‌کنند. حس چشایی درحقیقت از چهارنوع اصلی شیرین، شور، ترش و تلخ تشکیل شده است. کل بقیه که بنام مزه نامیده می‌شوند خوشبو هستند که به حس بویایی مربوط می‌شوند. سطح زبان دارای چند منطقه پرزی است که هرکدام از آنها نسبت به نوع مزه خاصی انعکاس نشان می‌دهند. بخش میانی (قسمت



و وسط زبان)، دارای عدم احساس به مزه است. فرکانس‌هایی که از برخورد با عناصر مختلف حاصل می‌شود، بوسیله مویرگهای چشایی به دایره این حس در نیمکره‌های مغزی منتقل و شناخت فرد را فرم می‌دهد.

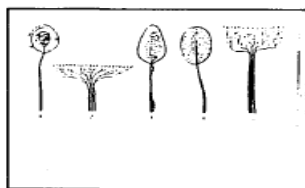


تصویر 7 زبان، پرزها و مناطق مختلف چشایی

تصویر 8 یکی از پرزهای بزرگ شده‌ی زبان را نشان می‌دهد که در تماس با یک قطره آبلیمو بر روی زبان، مویرگهای چشایی تحریک شده و طول ارتعاشات ثبت شده بوسیله مویرگهای عصبی، خصوصاً آبلیمو است.

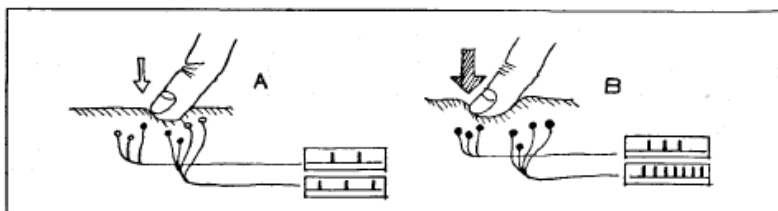
حس لامسه

اینکه تماس فیزیکی با بدن صورت گیرد به نظر ساده می‌آید. یک جسم می‌تواند گرم یا سرد، خشک یا خیس، سخت یا نرم صاف یا برجسته باشد؛ همه اینها از طریق حس لامسه تجربه می‌شوند. علاوه بر تشخیص نکات بالا، حس لامسه قادر به تشخیص اینکه یک ضربه یا نیشگان تا چه اندازه بر پوست بدن فشار وارد می‌کند، می‌باشد. در حقیقت این فقط بخشی از کارهای حس لامسه است. علاوه بر آن قادر به سنجش هیجانات، فشار، حرارت، حرکت، ارتعاش و درد است که همه اینها بر روی پوست صورت می‌گیرد.



تصویر 9 پنج نوع مویرگهای عصبی که دریافت‌کننده تجربیات مختلف از جمله سرما، گرما و غیره هستند.

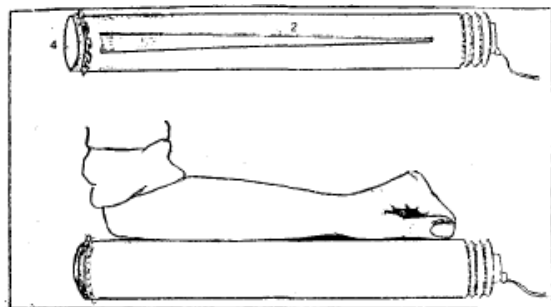
وقتی دستگاه لامسه نسبت به یک تحریک مثلاً نوعی ضربه انعکاس نشان می‌دهد، تعدادی سلولهای حسی از طریق مویرگهای عصبی ارتعاشاتی را با فرکانسهای مشخص به سیستم عصبی انتقال می‌دهند. اگر فشردگی تحریک افزایش یا کاهش یا بد، تغییراتی در جریان حرکت حاصل می‌شود. (A) اگر فشردگی افزایش پیدا کند، تعداد بیشتری از سلولهای عصبی تحت تأثیر قرار می‌گیرند و همزمان به جنبش فرکانسها در سلولهای عصبی قبلی که فعال بودند، اضافه



می‌گردد. (B) در مجموع تناسب بین تعداد سلولهای حسی و جنبش فرکانسها، اساس تجربیات ما از فشردگی تحریکات هستند.

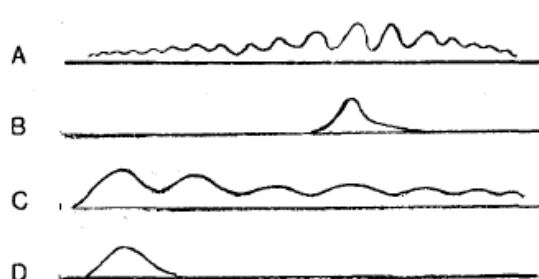
تصویر 10 نشان می‌دهد که فشار ساده روی پوست بر اندام حسی اثر می‌گذارد که به نوبه خود باعث ایجاد نبضهایی با فرکانس پایین می‌گردد A. هنگامی که فشار افزایش می‌یابد، سلولهای حسی زیرین تحت تأثیر واقع شده و فرکانس ارتعاشات در سلولهای تحریک شده شدت می‌یابد B.

تصویر 11 مربوط به کسب امواج از طریق حس لامسه می‌باشد که به کمک یک لوله (1) فلزی پر از مایع بازسازی شده است.



میله‌ای نیز (2) همواره در بسته در آن تعبیه گردیده است. همچنین یک دستگاه مرتعش‌کننده با فرکانسهای متغیر (3) با در بسته در انتهای لوله (4) قرار داده شده است. شخص مورد آزمایش بازوی خود را روی سطح لوله قرار می‌دهد. مایع داخل به کمک دستگاه ارتعاش به حرکت در می‌آید.

اگر فرکانس ارتعاش ایجاد شده بالا باشد، نمودار ثبت شده به شکل (A) در می‌آید. به نمودار (B) نگاه کنید، شخص مورد آزمایش در نقطه‌ای که دامنه ارتعاش بیشتر است احساس فشار می‌کند. به نمودار (C) نگاه کنید، با تغییر تواتر ارتعاشات در جهت کاهش نوسانات نقاط مذکور، انتقال جا می‌دهند. نمودار زیر (D) نمایانگر احساس فشار در بازوی شخص مورد آزمایش در زمانی است که



فرکانس ارتعاشات به حداقل رسیده است. دلیل احساس فشارهای نقطه‌ای توسط شخص مورد آزمایش، کاهش میزان نشان دادن واکنش بین مناطق مختلف زیر بازو در جهت افقی می‌باشد.

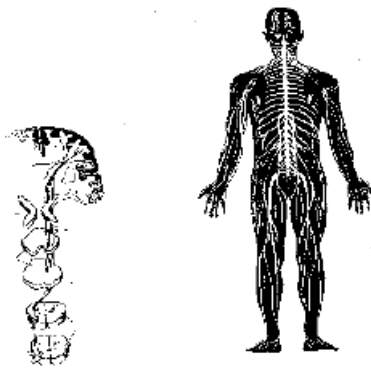
خلاصه بخش

حواس پنجگانه را در کوتاه سخن می‌توان اینگونه توصیف کرد که فرد در بدو تولد در تماس با اجسام خارجی بوسیله‌ی حواس پنجگانه دریافت‌کننده‌ی امواج با ارتعاشات مختلف می‌شود که این امواج به مراکز حواس در نیمکره‌های مغزی منتقل می‌شوند و در مجموع شناخت‌های فرد را شکل می‌دهند. انتقال یک موج به حواس بر یکی از تقریباً 130 - 100 میلیاردها سلولهای مغز حک می‌شود و عقل آن سلول را فرم می‌دهد و تا پایان عمر با آن سلول همراه خواهد ماند. همچنان این شناختها بنام‌های روان، عقیده، افکار، باورها و

کلمات مشابه در زبان‌های مختلف استفاده می‌شوند. آزمایشات انجام شده حاکی بر این است که جنس این شناختها امواج هستند. حال خواه این شناختها از امواج نوری یا صوتی باشند.

سیستم عصبی

سیستم عصبی نقش بسیار بسزایی در ساختمان روانی و زندگی فرد دارد و به همین دلیل قابل توجه است که بطور کامل مورد مطالعه قرار گیرد.



وظیفه سیستم عصبی انتقال یک پیام از یک محل در بدن به محل دیگر است. همه پیغام‌ها بصورت جریان‌های ضعیف الکتریکی اتفاق می‌افتد. سیستم عصبی از سلول‌ها و مویرگ‌های عصبی تشکیل شده که قادر هستند پیغام‌ها را انتقال دهند. این پیغام‌ها می‌توانند خیلی سریع باشند. سریعترین آنها می‌تواند بیش از 100 متر در ثانیه باشد. بافت سلول‌های

عصبی به شکل نخ‌های نازک و طولانی سرتاسر بدن را احاطه کرده است. هر سلول عصبی در تماس با یک یا چند سلول در بدن است. سیستم عصبی شامل میلیاردها سلول عصبی است که همه آنها دائماً در حال عبور و مرور برق‌آسا هستند و به همین دلیل احتیاج است که دستگاهی کنترل و تنظیم آنها را به عهده داشته باشد. آن بخش از سیستم عصبی که عهده‌دار این تنظیمات می‌شود، مخچه و بصل‌النخاع است. قسمت‌های مختلف بدن بوسیله مخچه و نخاع از طریق تعداد بی‌نهایت سلول‌های عصبی به یکدیگر ارتباط پیدا می‌کنند. سیستم عصبی، همکاری همه‌جانبه با سلول‌های عصب بینایی و ماهیچه‌ای دارد. امواج صوتی و نوری چنانچه شرح داده شد، از دنیای خارج در تماس با بدن تبدیل به جریان‌های ارتعاشی شده و مویرگ‌های عصبی آنها را از طریق بصل‌النخاع به مخچه هدایت می‌کنند. در مخچه این امواج مورد مطالعه قرار گرفته و سپس مخچه دوباره جریان را از طریق بصل‌النخاع به ماهیچه‌ها یا غده‌ها

مخابره می‌کند تا کار مورد نظر انجام گیرد. مثلاً خبر به ماهیچه ای می‌رسد که فشار قوی بر آن وارد شده تا خود را عقب کشد. سیستم عصبی، شبکه خبررسانی برای کنترل بدن است. طول شبکه مخابراتی در بدن که شامل بصل‌النخاع، رگها و مویرگهای عصبی می‌شود، بالغ بر تقریباً یکصد هزار کیلومتر است، که مسئولیت شبکه خبررسانی را بر عهده دارند.

تیپ سیستم عصبی

از دیرباز 24 نوع مختلف تیپ سیستم عصبی تشخیص داده شده است اما چهار تیپ آن دارای اختلاف قابل توجه است؛ این چهار تیپ عبارتند از:

1. سیستم عصبی تیپ قوی و چابک و معتدل (خونگرم)
 2. سیستم عصبی تیپ قوی، آرام و متعادل (بلغمی مزاج)
 3. سیستم عصبی تیپ نامتعادل (عصبی مزاج)
 4. سیستم عصبی تیپ ضعیف و نامنظم (مالیخولیا)
- در تیپ اول فرد کارهای خود را سریع و مرتب انجام می‌دهد و در رابطه با مردم، خوشرو و مهربان است.
- در تیپ دوم، فرد کارهای خود را مرتب انجام می‌دهد اما در انجام آن عجله بکار نمی‌برد. رفتاری خونسردهانه با مردم دارد.
- در تیپ سوم، فرد کارهای خود را تند و سریع انجام می‌دهد، اما در انجام آنها نظم و ترتیب ندارد. با مردم برخوردی نامتعادل دارد.
- در تیپ چهارم، فرد کارهای خود را بسیار آرام و بی‌نظم انجام می‌دهد؛ رفتاری سرد و غیراجتماعی با مردم دارد و علاقه چندانی به معاشرت نشان نمی‌دهد. سر و وضعی ژولیده و ظاهری نامناسب دارد.

گذشته از یک نقصان فیزیکی، تیپ سیستم عصبی قوی یا ضعیف می‌تواند به عوامل زیر قبل یا بعد از تولد بستگی داشته باشد:

عوامل قبل از تولد

- مادر هنگام بارداری از داروهای آرام‌بخش، الکل، مواد مخدر یا غیره استفاده کرده باشد.
- مادر هنگام بارداری بر اثر حوادث ناگوار متحمل فشارهای روانی زیادی شده باشد.

- مادر هنگام بارداری تحرک چندانی نداشته باشد.

عوامل بعد از تولد

- استفاده از دارو در دوران طفولیت احتمالا بر اثر بیماری

- نداشتن تحرک و فعالیت در دوران کودکی

گذشته از یک نقصان فیزیکی، امکان تبدیل یک تیپ عصبی قوی به ضعیف و برعکس آن وجود دارد.

تیپ سیستم عصبی و شخصیت فرد بستگی همه جانبه به یکدیگر دارند و در زندگی فرد نقش بسزایی دارا هستند. به همین دلیل شناخت از مکانیسم آن قابل توجه است.

وقتی یک سوزن در انگشت فرو می‌رود، تأثیر آن یک انعکاس فیزیکی و روانی است. هنگامی که دست برق‌آسا به عقب کشیده می‌شود یک انعکاس فیزیکی است و زمانی که گفته می‌شود «آخ»... انعکاس روانی بشمار می‌رود. اما در عوض وقتی یک پر بر روی بدن کشیده می‌شود، نتیجه آن یک احساس آرام‌بخش است. با وجود اینکه سوزن و پر هر دو اجسام خارجی هستند. پروسه مکانیکی آن شاید ساده به نظر بیاید اما در حقیقت معمای اصلی شناخت فرد از اشیاء و موضوعات است.

سیستم عصبی نسبت به عوامل خارجی به دو شکل انعکاس نشان می‌دهد:

1. نسبت به اجسامی مانند سوزن، پر، زبر، نرم و دیگر اجسام.

2. نسبت به موضوعاتی که ما آنها را جسم نمی‌دانیم مانند:

کلمه، تصویر، جمله و معنی‌ها.

چنانچه به شرح آن در حواس پنجگانه پرداخته شد، حتی کلمات که به صورت امواج صوتی و نوری وارد بدن می‌شوند جسم هستند، که بصورت مجزا شرح داده خواهند شد.

تأثیر امواج نوری یا صوتی باعث می‌شود که فرد احساس درد، سوزش، سرما، نگرانی، دلتنگی، عصبانیت، افسردگی، گوشه‌گیری و کلمات مشابه که در فرهنگ لغات وجود دارند، نماید.

در مورد آنچه به جسم مربوط می‌شود مثلا هنگامی که یک سوزن در بدن فرو می‌رود موجب جراحت برداشتن محل فرورفتگی می‌شود. مویرگ‌های حاضر در بدن بلافاصله حادثه را به مرکز فرماندهی (مخچه) خبر می‌دهند. پیغام با سرعت 450 کیلومتر در ساعت یعنی تقریبا 120 متر در ثانیه اطلاع داده می‌شود. مسئولین محلی تصمیم می‌گیرند که دست عقب کشیده شود و خود را از جسم خارجی دور کند.

اما به هر جهت محل جراحی برداشته و مخچه یک تیم امداد (گلوبول‌ها) را برای معالجه روانه می‌سازد. اگر جراحی سطحی باشد، همان تیم امداد اطلاع می‌دهد که جراحی معالجه شد و احتیاج به نیروی بیشتری نیست. اما اگر جراحی عمیق باشد، تیم امداد تقاضا می‌کند که تیم جدیدی فرستاده شود زیرا داروی آنها تمام شده است. در این رابطه، دارو اکسیژن است که گلوبول‌ها هنگام معالجه استفاده می‌نمایند. جراحی سطحی مستلزم یک انعکاس ساده آخ... می‌شود و پروسه، درد نامیده می‌شود. در صورت عمیق بودن جراحی، تیم امداد جدید خود را از مسیر اتوبان (سرخرگ‌ها) به محل حادثه می‌رساند و تیم قدیمی مسیر اتوبان (سیاهرگ‌ها) را طی کرده و خود را برای تحویل زباله‌ها (خون بدون اکسیژن) و سوختگیری مجدد (اکسیژن) به قلب می‌رسانند. قلب اکسیژن سوخته شده را به شش‌ها تحویل می‌دهد و اکسیژن تازه را که شش‌ها از طریق تنفس بدست آورده‌اند دریافت می‌کند و در اختیار گلوبول‌ها می‌گذارد. گلوبول‌ها با تحویل گرفتن خون اکسیژن‌دار، خود را برای مأموریت‌های جدید آماده می‌کنند و این‌بار از اتوبان (سرخرگ‌ها) استفاده کرده تا خود را به محل مأموریت برسانند. حرکت پی‌درپی تیم‌های امداد در مسیر اتوبان‌ها با سرعت غیرمجاز، سبب تبدیل انرژی حرکتی به انرژی حرارتی می‌شود و ایجاد گرما می‌کند. در طول زمانی که عبور و مرور در این اتوبان‌ها با سرعت غیرمجاز در جریان است، فرد احساس درد می‌کند. سرعت به هر اندازه در اتوبان‌ها افزایش یابد، فرد احساس درد بیشتر می‌کند. برای اثبات حقانیت این موضوع، کافیست یک کیسه یخ را بر روی محل جراحی قرار دهید، احساس درد متوقف می‌شود. به محض اینکه کیسه یخ برداشته شود، درد دوباره پدیدار خواهد شد. تفاوت آب گرم و آب سرد در سرعتی است که مولکول‌های آب به خود می‌گیرند. به هر اندازه درجه حرارت آب بالا رود، به همان اندازه به سرعت مولکول‌های آن اضافه می‌گردد. به همین دلیل بیمارستان‌ها به هنگام عمل جراحی از مواد سردکننده استفاده می‌کنند تا جریان سرعت سلول‌های عصبی را کاهش دهند و مریض احساس درد نکند. با این تفاوت که آنها از کیسه یخ استفاده نمی‌کنند، بلکه از ماده‌ای بنام اتر (داروی بیهوشی) استفاده می‌شود که تزریق آن موجب عدم انتقال سریع نرون‌های عصبی می‌شود. با این تفاسیل می‌توان گفت سرعت = گرما = درد.

کار قلب

سلولهای بدن احتیاج به اکسیژن و انرژی دارند تا قادر به کار کردن باشند. همزمان همه‌ی سلولها باید زباله‌ای را که بعد از سوزاندن همراه دارند، از گردن باز کنند. این زباله گاز کربنیک (Carbon Dioxide) است. به همین دلیل بدن احتیاج به یک سیستم حمل و نقل دارد که بتواند این آذوقه را به سلول رسانده و همچنین تفاله آن را تحویل گیرد. حمل آذوقه بوسیله خون در بدن انسان صورت می‌گیرد و جاده‌های انتقالی، رگها می‌باشند. خون همیشه در بدن جاری و در حال دوران است و این قلب است که خون را می‌مکد و به بیرون پمپاژ می‌کند. قلب و رگها روی هم دستگاه گردش خون را تشکیل می‌دهند.

گردش خون دو مسیر مشخص کوچک و بزرگ را طی می‌کند. گردش بزرگ از قلب شروع شده که خون را از راه سرخرگ آئورت به بیرون پمپاژ کرده و همه ارگان‌های بدن را سیراب می‌کند و همزمان زباله آنها را با مکیدن از طریق سیاهرگها باز می‌خواند و به قلب ریخته می‌شود. گردش کوچک خون از قلب شروع شده و خون سوخته شده را به ششها پمپاژ می‌کند، گاز کربنیک آن را تحویل می‌دهد و خون تازه همراه با اکسیژن به قلب برمی‌گرداند.

طول شبکه راه‌ها که شامل اتوبان‌ها (سرخرگها و سیاهرگها)، جاده‌های اصلی (رگها) و فرعی (مویرگها) می‌شود، تقریباً به یکصد هزار کیلومتر می‌رسد که بخشی از مسئولیت اداره راه و ترابری بدن است و حمل و نقل آذوقه را بین اعضای بدن بر عهده دارند.

درجه حرارت بدن و تنظیم گرمای آن

در مغز ترموستات ویژه‌ای وجود دارد که درجه حرارت بدن را تنظیم می‌کند. درجه حرارت بدن یک آدم سالم بطور عمومی 37°C سانتیگراد است، بدون اینکه بستگی به هوای محیط سرد یا گرم ما داشته باشد. حفظ این درجه حرارت در بدن بسیار مهم است. زیرا بیشتر آنزیم‌های مهم بدن فعالیت بهتری در این درجه حرارت دارند. بالا و پایین رفتن درجه حرارت بوسیله رگهای پوستی و منفذهای عروقی در بدن کنترل می‌شوند. اگر درجه حرارت افزایش یا بد، رگهای پوستی گسترش می‌یابند و خون بیشتری در بدن جریان پیدا می‌کند. با این گسترش گرما به پوست می‌رسد و سپس پوست گرما را در هوا رها می‌سازد که درجه حرارت بدن کاهش یابد. راه دیگر کاهش گرما، منفذهای پوستی است. وقتی عرق از پوست بیرون می‌زند تبخیر می‌شود

و بر اثر تبخیر گرما را جذب می نماید. بدین ترتیب گرمای بدن هدر رفته و بدن خنک می شود. برعکس اگر درجه حرارت بدن کاهش یابد یا بدن احساس لرز کند، رگهای پوستی خودشان را جمع می کنند و در آن شرایط گرمای کمتری صرف می شود و درجه حرارت بالا می رود. هنگام احساس سرما عرق کردن صورت نمی گیرد. وقتی ترموستات بدن متوجه می شود که درجه حرارت بالا رفته است، نرون ها به رگهای پوستی اشاره می کنند که خود را گسترش دهند و غده های عروقی، عرق تولید کنند و هنگام کاهش حرارت اشاره نرون ها در پوست، موهای بدن را سیخ می کند و احساس سرما دست می دهد و رگهای پوستی خود را جمع می کنند. ترموستات بدن غده هیپوفیز است. هیپوفیز درجه حرارت بدن را از طریق ترشح هورمون تنظیم می کند. هیپوفیز می تواند محتویات هورمون های مختلف داخل خون را تشخیص دهد. این معلومات را از مخچه دریافت کرده و این امکان را داراست تا در هر لحظه بدانند خون چه مقدار هورمون احتیاج دارد تا آن را بوسیله غده های مختلف ترشح کند. هیپوفیز از طریق در اختیار گذاشتن هورمون های خویش، بر غده های دیگر تأثیر می گذارد تا آنها هورمون مایحتاجی را تهیه کنند.

خلاصه بخش

این بخش حاکی بر این باور است که فرد شامل ارگان های مختلفی است که هر کدام از این ارگان ها دارای یک غریزه درونی هستند و هدف آنها پیاده کردن اعمال مکانیسمی است که در درون آنها نهفته، بدون اینکه وابسته به عوامل خارجی باشند یا تحت تأثیر قرار گیرند؛ حال فرد چه در ژاپن، برزیل یا ایران به سر برد. همچنین جواب سؤال «اکنون که ما آفریده یا ظاهر شده ایم، برای چه کار مشخصی آمده ایم؟» در این تفصیل گنجانده شده است. اینکه ما آفریده یا ظاهر شده ایم که اعمال مکانیکی ارگان های مختلف به انجام وظایف غریزی خود پردازند و نیت خویش را ادامه دهند.

فصل دوم

وظیفه ارگان‌ها

کاملاً واضح است که خواست یک نوزاد تازه به دنیا آمده رفتن به سینما، داشتن یک عروسک یا یک کامیون نیست. بلکه تقاضای او به خواست ارگان‌ها خلاصه می‌شود، یعنی یک میز چیده شده از غذا. اکنون مانند گذشته که به آن اشاره شد، یعنی آنجایی که نوزاد در بدو تولد خود را به یک میز چیده شده رساند، هم‌اکنون از طریق نق زدن دوباره مطالبه همین خواست را دارد. این یکی از وظایف ارگان‌هاست و با خواست نویسنده، «ارضاء تغذیه‌ای» نامیده می‌شود.

بعد از اینکه نوزاد رضایت خود را از صرف غذا بدست آورد، مجدداً نق زدن او ادامه پیدا می‌کند و خواست دیگری را مطالبه می‌نماید. به محض اینکه غذا در تماس با دهان قرار گیرد، دستگاه هاضمه کار خود را شروع می‌کند. وقتی نوزاد به اندازه‌ی کافی غذا خورد ماهیچه‌های معده که شلنگ فرمی و عضله‌ای هستند و در زیر دیاگرام قرار دارند، کشیده می‌شوند زیرا همیشه مقداری هوا همراه بلعیدن غذا وارد معده می‌شود. یک فرد سالم روزانه 3 - 2 لیتر هوا همراه غذا می‌بلعد و هر لقمه تقریباً 3 - 1 میلی‌لیتر هوا به همراه دارد. پس از پر شدن معده از مایعات و غذا، دیواره‌های ارتجاعی معده شروع به حرکات دودی برای بیرون راندن آن می‌کنند. این حرکات محدود هستند و بالاخره دیر یا زود شخص احساس فشار بر حجم معده می‌کند. دلایل آن می‌تواند قورت دادن فوری غذا یا بیش از حد وارد شدن هوا به معده باشد. شبکه اتوماتیک عصبی نسبت به فشارهای دودی مسیر معده انعکاس نشان می‌دهد تا محتویات آن را که محلول شیره معده است به سمت روده باریک سوق دهد. هوا و احتمالاً گازهای دیگر در غذا جمع می‌شوند و آروغ ناهنجار نتیجه آن است. برای اینکه بتوان آروغ را تحت تأثیر قرار داد و مانع

جمع شدن گاز شد، نوزاد را بعد از شیر دادن بلند کرده و به آرامی چندبار به پشت او می‌زنند. با این تفصیل نق زدن نوزاد بدون منظور نبوده است، بلکه ضمیر خودآگاه ارگان پیغام خود را به مخچه رسانده و مخچه به نوبه خود به حنجره دستور ارتعاش داده تا پیغام را به گوش رساند. نویسنده این نق زدن را یکی دیگر از خواستهای ارگان‌های بدن به حساب می‌آورد و آن را «ارضاء تکلمی» می‌نامد.

به نظر نمی‌رسد نق زدن نوزاد به پایان رسیده باشد زیرا مکانیسم‌های دیگری او را به نق‌نق وامی‌دارد؛ از جمله نق‌نق قبل از خوابیدن.

طبیعتاً همه ما روزی برادر یا خواهر کوچک خود را خواب کرده‌ایم. سعی کرده‌ایم که با خواندن ترانه‌ای بسیار آرام و با دست کشیدن روی بدن، او را نوازش کرده تا به خواب رود. آیا تاکنون به مکانیسم این عمل علاقه‌ای نشان داده‌ایم؟ مکانیسم آن از این قرار است: وقتی ترانه‌ای خوانده می‌شود، ماده ترانه امواج صوتی است که مویرگهای عصبی حس شنوایی نوزاد آنها را از خود عبور می‌دهد. اگر سرعت آنها سریع باشد، ایجاد گرما و درد می‌نماید (چنانچه در سیستم عصبی شرح داده شد). اما برای خواب کردن، از امواج صوتی که سرعت را در جریان سیستم عصبی پایین آورد استفاده می‌شود. به همین دلیل سعی در انتقال امواج با فرکانس‌های کوتاه می‌شود تا سرعت سیستم عصبی کاهش یابد. به همین ترتیب هنگام نوازش، دست به آرامی روی بدن نوزاد کشیده می‌شود تا از طریق حس لامسه (سطح بدن)، فرکانس‌های کوتاهی در سیستم عصبی جاری شود و جریان سرعت در سیستم عصبی را تنزل دهد. ادامه مکرر این اعمال نوزاد را خواب می‌کند. نویسنده، خواندن ترانه و نوازش را «هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی» می‌نامد اما در حال حاضر بنام «ارضاء جنسی» نامیده می‌شود تا بعداً درباره آن بیشتر شرح داده شود.

خارج از هرگونه ذهن‌گرایی، مطالعه درباره نوزاد این نتیجه را بدست می‌دهد که او سه خواست اساسی و بنیانی از جمله: غذا، تکلم و نوازش دارد، که آنها را از طریق نق زدن، مطالبه می‌کند. این خواستها همراه فرد از روز پیدایش تا زمان مرگ بصورت ثابت باقی خواهند ماند.

* ارضاء تغذیه‌ای

* ارضاء تکلمی

* ارضاء جنسی

ارضاء تغذیه ای

اولین ماده غذایی که طبیعت، فرد را بعد از تولد مهمان می‌کند، شیر مادر است. با نگاهی به رشد نوزاد می‌بینیم که شیر مادر غذایی کامل است زیرا همه احتیاجات غذایی را تأمین می‌کند. شیر مادر بدون هیچگونه دکوراسیونی به نوزاد داده می‌شود. با توجه به اینکه شیر مادر برای تغذیه نوزاد محدود است، مواد غذایی دیگر مانند برنج، سیبزمینی، گوشت، قارچ، پرتقال، سبزی و غیره جانشین آن می‌گردند. لذا بسیار مهم است که شناخت ما شناختی فیزیکی از غذا باشد و محتویات و عناصر آنها مورد مطالعه قرار گیرند. با گوشه‌چشمی به پاکت‌های مواد غذایی، نام و مقدار عناصر موجود در آنها مشخص می‌شود. حال این مواد غذایی شیر مادر باشد یا دیگر مواد غذایی، مبنای اصلی آنها عناصر شیمیایی است.

عنصر شیمیایی	نام شیمیایی	درصد
اکسیژن	O	65
کربن	C	18
هیدروژن	H	10
ازت	N	3
کلسیم	Ca	2/2
فسفر	P	1/2
کالیم	K	0/35
گوگرد	S	0/25
کلر	Cl	0/15
ناتریوم	Na	0/15
منیزیم	Mn	0/05
آهن	Fe	0/004
منگنر	Mg	0/0003
مس	Cu	0/00015
یُد	J	0/00004
کبالت	Co	
زنگ	Zn	
مولیبدن	Mo	
فلور	F	
غیره	M	

تصویر 15
انسان شامل عناصر بالا است.

تصویر 16
این جدول نشان می‌دهد که فعالیت‌های مختلف، همراه آور مصرف کالری مختلفی است.

فعالیت	کالری
بیدار در حالت استراحت	7
ثابت نشسته	35
در حال ایستادن	40
دورزدگی	45
ماشین‌نویسی (سریع)	50
اطو زدن	75
ظرف‌شوئی	80
جارو زدن	80
راه رفتن (4 Km/h)	135
نجاری	175
از پله پایین آمدن	205
رختخواب پهن کردن	215
پیاده روی (6 Km/h)	235
چوب‌بری	415
شنا کردن	435
دویدن (5.8 Km/h)	505
پیاده روی سریع	585
از پله بالا رفتن	1000

جدول 14 نمایانگر عناصر شیمیایی موجود در شیر مادر است. جدول 15 عناصر شیمیایی تشکیل دهنده ساختار فیزیکی بدن انسان را بیان می‌کند و جدول 16 نشان از مقدار سوخت کالری دارد، که شخص در رابطه با انواع فعالیت‌های مختلف مصرف می‌کند.

Rekomenderat dagligt intag av energi och näringsämne

	Refrensvärden			Näringsämnen						Vitamin A		Vitamin B	
	År	kg	cm	kcal	MJ	g	mg	mg	mg	µg	mg	mg	mg
Spädbarn	0-1-3	13	66	1300	4,2	23	800	800	15	400	0,6	0,6	8
Barn	4-6	20	110	1800	7,5	30	800	800	10	400	0,7	0,8	9
	7-10	30	135	2400	10,1	36	800	800	10	500	0,9	1,1	12
Män	11-14	44	168	2800	11,7	44	1200	1200	18	700	1,2	1,2	16
	15-18	61	172	3000	12,6	54	1200	1200	18	1000	1,4	1,5	18
	19-22	67	172	3000	12,6	54	800	800	10	1000	1,5	1,6	20
	23-50	70	172	2700	11,3	56	800	800	10	1000	1,4	1,6	20
Kvinnor	11-14	44	155	2400	10,1	44	1200	1200	18	800	1,2	1,3	16
	15-18	54	162	2100	8,8	48	1200	1200	18	800	1,1	1,4	14
	19-22	58	162	2100	8,8	48	800	800	18	800	1,1	1,4	14
	23-50	58	162	2000	8,4	48	800	800	18	800	1,1	1,2	13
Gravida				300	1,3	30	1200	1200	18	1000	0,3	0,3	2
Ammande				800	2,1	20	1200	1200	18	1200	0,3	0,3	4

تصویر 14) محتویات شیر مادر شامل عناصر داخل جدول است.

جدول 17) مقدار انرژی و عناصر سفارش شده در روز

نام شیمیایی	عنصر	نام شیمیایی	عنصر	نام شیمیایی	عنصر	نام شیمیایی	عنصر
Ta	تانتال	V	وانادین	Ar	آرگون	H	هیدروژن
Ac	آکتونیوم	Co	کوبالت	Ti	تیتان	O	اکسیژن
Bk	برکلیم	Ge	جرمانیوم	Fe	آهن	B	بور
Md	مندیلیفیم	Br	بروم	Zn	زنگ	F	فلور
Dy	دیسهزیوم	Sr	سترونیوم	Se	سلن	Al	آلومینیوم
Yb	یتریوم	Mo	مولیبدن	Rb	روبیدیوم	Ti	تالیوم
W	والفرم	Eu	یورپوم	Nb	نیوب	At	استات
Th	توریم	Be	بیریلیم	Ro	رودیوم	C	کربن
Pu	پلوتونیوم	Mn	منیزیم	Cd	کادمیوم	Se	سکاندیوم
Cf	کالیفرنیم	S	گوگرد	Pt	پلاتین	Mn	منگنز
No	نوبلیوم	Po	پولونیوم	Xe	ایکسئون	Cu	مس
Ho	هولمیوم	Ra	رادیوم	Ce	سرسیوم	As	آرسنیک
Lu	لوتیتیوم	Ca	کالسیوم	Sm	ساماریوم	I	ید
Re	رهنیوم	Cr	کروم	Li	لیتیوم	Zr	زیرکونیوم
Pa	پروتاکتینیوم	Ca	کالسیوم	N	ازت	Ru	روترینیوم
Am	آمریکانیوم	Kr	کریپتون	Na	ناتریوم	Sb	انتیمون
Es	ایشتاتیوم	Y	یتریم	P	فسفر	Ir	ایریدیوم
Er	ئرویوم	Te	تکسیسوم	Bi	ویسموت	Te	تلور
Hf	هافنیوم	Ag	نقره	Fr	فرانسیوم	La	لانیوم
Os	اوسمیوم	In	ایندیوم	K	کالیوم	Bm	برومتیوم
Cm	کوریوم	Ag	جیوه	Pd	پالادیوم	He	هلیوم
Fm	فرمیوم	Ba	باریم	Sn	قلع	C	کربن
Unq	اونیل کوانیوم	Nd	نئودیم	Au	طلا	Ne	نئون
Unh	" هکسیوم	Gd	گادولینیوم	Cs	سزیوم	Si	کمیل
Unp	" پنٹیوم	Tb	تربیوم	Pr	پراسیدیوم	Pb	سرب
Uns	" سنٹیوم	Tm	تولیم	Ni	نیکل	Rn	رادون
		Lr	لاورانسیم	Np	نپتونیوم	U	اوران

جدول 18) مجموعه عناصر موجود در طبیعت

ارضاء تکلمی

زمان شروع تکلم، ثانیه‌های بدو تولد است که با نق‌زدن آغاز می‌شود. برخورد بدن با اجسام خارجی اولین تماس فرد را با محیط او برقرار می‌کند. این تماس از طریق حواس پنجگانه صورت می‌گیرد. وقتی فرد محیط خود را عوض می‌کند و پا به یک محیط جوئی می‌گذارد، هوا بدن او را تحت تأثیر قرار داده و نق او را در می‌آورد. با یک پوشش حوله مانند جواب اعتراض او داده می‌شود و به همین ترتیب نق‌های او برای غذا و نوازش ادامه پیدا می‌کند. این نق‌زدن‌ها از آنجا سخن می‌گشاید که جدار معده شروع به ترشح (مایع اسیدی) می‌کند و نوعی سوزش احساس می‌شود. سوزش بوسیله مویرگهای عصبی به مخچه گزارش می‌شود. مخچه بعد از تماس با نیمکره‌های مغز برای دریافت راه حل، متوجه می‌شود شناختی در آن ثبت نشده و پاسخ دریافت نمی‌کند. بر اساس یک مکانیسم درونی (غریزه)، مستقیماً فرمان می‌دهد تا تارهای صوتی حنجره شروع به ارتعاش نمایند. ارتعاش بصورت نوعی اصوات نق‌لحنی را به گوش می‌رساند تا خواست‌های او را برآورده کنند. حواس پنجگانه با مشاهده پروسه انجام شده از جمله تصویر مادر، پستان، شیر، سوزش، ارتعاش و غیره شناخت‌ها را به دوایر حسی در نیمکره‌های مغز ارسال می‌دارند. ادامه این پروسه منجر به فرم گرفتن اصواتی با لحن «ما... ما، پا... پا»، تصویر مادر و شیر می‌شود که حیات تکلمی فرد را شکل می‌دهند. این امواج صوتی و تصویری قابلیت سخنگویی فرد را فراهم می‌کنند. فرد خواسته یا ناخواسته تکلم می‌کند زیرا او به ارگانی مکانیکی مجهز است که برای سخن گفتن است. حال اگر شخص نخواهد با شخص دیگری صحبت کند، نیرویی از درون او را به تکلم با خود وامی‌دارد. در این رابطه می‌توان این سؤال را مطرح کرد:

آیا می‌توانیم تصمیم بگیریم که فکر نکنیم؟

ارضاء جنسی

(در حقیقت نامیدن این ارضاء بنام ارضاء جنسی، برخلاف مکانیسمی است که در درون این ارگان گنجانده شده است. اما از آنجایی که برای دیگر ارضاء‌ها نامی منظور گردیده، بناچار از همین نام استفاده می‌شود).

آنچه را که ما رابطه جنسی می‌نامیم شامل دو عملکرد کاملاً مجزا از یکدیگر می‌شوند که عبارتند از:

1. تخلیه (تولید نسل)

2. نوازش (هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی)

کاملاً واضح است که شروع رابطه جنسی به منظور تخلیه و تولید نسل زمانی است که دختر یا پسر به سن بلوغ رسیده باشد، یعنی تقریباً سنین 9 - 12 سال برای مؤنث و 15 - 12 سال برای مذکر. زمان بلوغ، عزم سفر «منی» به سفره چیده شده نزد مؤنث است (تخم‌دان)، که خود را دعوت می‌کند. منی راه را خوب بلد است و کسی او را به آنجا راهنمایی نمی‌کند، چنانچه همه هم‌زمان او قبلاً چنین راهی را طی کرده‌اند، بدون اینکه مسیر را اشتباه رفته باشند. در جوار تخلیه به منظور تولید نسل علاقه بسیار زیادی نزد طرفین رابطه جنسی وجود دارد که تخلیه را به تأخیر اندازند. هدف از این تأخیر پروسه نوازش است.

برخلاف رابطه جنسی که در سنین مشخص جنبه حقایق پیدا می‌کند، شروع نوازش ثانیه‌های بدو تولد نوزاد است. گذشته از نوزدهای نوزاد برای غذا و شنیدن لالایی، نوزاد تمایل زیادی به نوازش از طریق دست کشیدن بر روی بدن دارد!

مکانیسم نوازش چیست؟

بدون اینکه مکانیسم نوازش را در رابطه جنسی و نوازش بطور عموم را بررسی کنیم، به ساختار آن پی نبرده‌ایم و فقط خود را به شناختی عقیدتی متقاعد کرده‌ایم. برای شناختن فیزیک نوازش باید دید چه پروسه‌ای مکانیسم نوازش نوزاد و نوازش به منظور تأخیر تخلیه را در برمی‌گیرد. در مجموع نوازش در هر دو رابطه به رفتارهای زیر خلاصه می‌شود: بوسیدن، دست کشیدن آرام روی بدن و با صدای بسیار آرام اصواتی را ادا کردن.

* بوسیدن به حس لامسه مربوط می‌شود زیرا لب با بدن برخورد می‌کند!

* دست کشیدن هم به حس لامسه مربوط می‌شود زیرا دست با بدن تماس پیدا می‌کند!

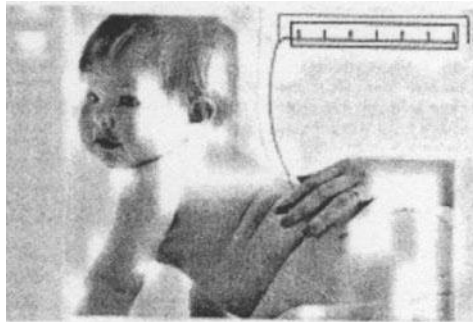
* صدا به حس شنوایی مربوط می‌شود زیرا امواج صوتی با گوش اصابت می‌کنند!

چنانچه گفته شد، هنگام برخورد اجسام خارجی با بدن، موجب انتقال فرکانس‌هایی با طول موجهای مختلف می‌شوند که مویرگهای عصبی را تحریک می‌کنند. مویرگهای عصبی این ارتعاشات را از مسیر شبکه سیستم عصبی به مخچه منتقل می‌کنند. طول موج این ارتعاشات نقش بسزایی در آرامش فرد دارد. ورود سوزن به بدن مسبب طول موج بلند می‌شود که نه نوزاد تمایلی به فرو رفتن آن به بدن دارد و نه طرفین رابطه جنسی هنگام نوازش خواهان فرو کردن سوزن به بدن یکدیگر هستند. اما در عوض برخورد پر با بدن همراه آور طول موج کوتاه با ارتعاشات کوتاه است که هیچ موجود زنده‌ای از لمس آن با بدنش عاجز نمی‌شود. زیرا انتقال این امواج از مسیر سیستم شبکه عصبی به مخچه با کندی صورت می‌گیرد و در مجموع بدن افراد نسبت به چنین سرعتی احساس رضایت می‌کند و علاقه به ادامه آن را دارد.

تماس دست و لب در هر دو رابطه، هدف گاز یا نیشگان گرفتن نیست بلکه لب به حالت بسیار آرامی بدن را لمس می‌کند و دست به همان شکل بر روی بدن کشیده می‌شود و صادر کننده‌ی امواجی با طول موج کوتاه از مسیر شبکه سیستم عصبی به مخچه می‌شوند. این پروسه یک جریان کاملاً مشابه است که برای یکیک افراد جامعه معتبر است.

نمی‌توان حدس زد که حس شنوایی هدف دیگری جز انتقال اصوات با طول موج کوتاه را به مخچه داشته باشد. وقتی مشغول خواب کردن نوزاد هستیم یا طرفین جنسی خواهان گفتن کلماتی به یکدیگر هستند، هدف نه در گوش نوزاد داد زدن است و نه طرفین جنسی می‌خواهند با صدای بلند کلماتی به سمع یکدیگر برسانند؛ بلکه کل هدف در هر دو رابطه به این متمرکز می‌شود که امواج صوتی با طول موج کوتاه به مخچه انتقال داده شود. با این تعاریف به این شناخت می‌رسیم که در هر دو رابطه سرعت امواج منظور اصلی است بدون اینکه هدف دیگری جز راضی کردن مخچه با فرستادن فرکانس‌هایی آرام باشد. چنانچه مکانیسم نوازش برای یک نوزاد طبیعی و معمول است، به همان اندازه می‌تواند مکانیسم آن شرایط مشابهی برای طرفین رابطه جنسی داشته باشد! به همین دلیل مکانیسم نوازش مساوی است با «هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی». با توجه به این امر به نظر من هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی به مراتب نام مناسبتری بجای ارضاء جنسی است، زیرا هدف در رابطه جنسی فقط مختص به تخلیه به منظور تولید نسل می‌گردد.

«پسر بچه از همان دوران کودکی احساس جنسی دارد»؛ این گفته را زیگموند فروید روان‌شناس معروف اتریشی در اوایل قرن بیستم ایراد کرد. «هنگامی که یک پسر بچه نزد مادرش می‌خوابد با دست زدن به سینه‌های مادرش احساس جنسی خود را



نشان می‌دهد».

البته اظهارات ایشان، نظریاتی بدون توجه به مکانیزم فیزیکی بوده است. اگر دختر بچه به سینه‌های مادرش دست می‌زد شاید فروید آن را احساس جنسی نمی‌پنداشت. اما برای رفتار پسر بچه

توجیه دیگری نداشته و از آنجایی که تماس بدن بالاخص بین دو ناهمجنس رابطه جنسی محسوب می‌شود، بنابراین فروید نمی‌توانست برهان دیگری داشته باشد. فکر نمی‌کنم مکانیسم رفتار پسر بچه که به مادرش چسبیده و دستان خود را بر روی سینه‌های او قرار داده و یا حتی پاهایش را لابلای پاهای مادر گذاشته باشد، مکانیسم دیگری جز هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی داشته باشد. باید توجه داشت هنگامی که پسر بچه بدن مادرش را لمس می‌کند (بویژه قسمت‌های نرم و هادی)، فرکانس‌های حاصل از لمس طول موج‌های کوتاهی هستند که سیستم عصبی پسر بچه را هارمونیک می‌بخشند و برای او احساس رضایت به همراه دارند.

سکس تلفنی و ای-میل (E-mail)

یک پدیده دیگر در هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی، به اصطلاح سکس‌های تلفنی یا پیغام‌های اینترنتی هستند. چه مکانیسمی باعث می‌شود که میلیون‌ها انسان از فرسنگ‌ها کیلومتر فاصله بدون برخورد فیزیکی، رابطه جنسی برقرار کنند؟ روزانه میلیون‌ها انسان به منظور داشتن سکس، میلیارد ها دلار صورت‌حساب‌های تلفنی پرداخت می‌کنند!

چه گفته می‌شود؟ چه شنیده می‌شود؟ چه نوشته می‌شود و کدام حواس در این جریان‌ها دخالت دارند؟ طبیعتاً گفته‌ای که شنیده می‌شود مطمئناً باید دارای طول موج کوتاه باشد. همچنین چیزی که نوشته می‌شود وقتی حس بینایی آن را از روی صفحه مونی‌تور جذب می‌کند و آن را به دایره‌های مختص خود در نیمکره‌های مغز ارسال می‌دارد، در آنجا شکل کلمات دوباره شناسایی می‌شوند. در مرکز ورنیکاس، شکل به کلمات تعبیر می‌شوند و از کلمات تداعی معانی به عمل

می‌آید. تداعی از کلمات همراه آور طول موج کوتاه است که رضایت‌بخش محسوب می‌شود و بدین‌سان بیان از طریق تلفن یا دریافت ای-میل محتوی طول موج‌های مشابه (کوتاه)، می‌باشند که به سیستم عصبی می‌رسند.

همجنس بازی

پدیده دیگر در رابطه با هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی، همجنس بازی است. رابطه جنسی بین دو غیر همجنس چه از نوع هارمونیک یا تخلیه به منظور تولید نسل، یک پدیده طبیعی در زندگی انسان به حساب می‌آید. اما برعکس آن هرگونه برخورد فیزیکی بین دو همجنس، به هر منظوری که باشد، براساس عقاید و رسوم جامعه، برای آن ممنوعیت قائل شده‌اند. وقتی نوجوانان به سن بلوغ می‌رسند بطور طبیعی ارگان جنسی آنها خواستار ارضاء خود می‌گردد. اعتقاد به باکره بودن قبل از ازدواج، خجول بودن در مقابل جنس مخالف و غیراجتماعی بودن، می‌تواند دلایلی باشند که نوجوانان نتوانند با جنس مخالف رابطه برقرار کنند و امکانات بهتری برای برقراری رابطه با همجنس خود داشته باشند. روابط با نوازش شروع می‌شود، بدون اینکه مکانیسم آن را بشناسند. هنگام دست مالیدن به بدن یکدیگر احساس رضایت‌بخشی به آنها دست می‌دهد که ادامه آن به تخلیه خواهد انجامید. چه دلایلی باعث همجنس بازی می‌شود از حیثه مباحث ما به دور است اما نمی‌توان آن را بنام یک پدیده موجود در جامعه نادیده گرفت. لابد می‌دانید در دنیا چه می‌گذرد، مردان خود را به پوشش زنان درآورده و به دلایل اقتصادی یا فیزیکی به عرضه سکس خود می‌پردازند.

شخصی تعریف می‌کرد که یک روز به منظور ارضاء جنسی، یکی از دخترهای خیابانی را سوار اتومبیلش کرد و به سمت آپارتمان‌ش حرکت کردند. در مسیر راه بعد از گفتگوهای روزمره دستها به طرف یکدیگر کشیده شد و کار به دستمالی و بوسیدن انجامید. او تعریف می‌کرد که معلوم بود دختر باتجربه‌ای بود و لذتهای کافی را به من می‌داد. گفت: «به در خانه رسیدیم. ماشین را پارک کردم. دست در دست و لب بر لب وارد خانه شدیم. آرام آرام لباس‌ها را درآوردیم، اما احساس کردم نمی‌خواهد شورت و کراستش را درآورد. اول گمان کردم خجالت می‌کشد. روی تخت دراز کشیدیم. دست بردم کاملاً لختش کنم ولی دیدم اجازه نمی‌دهد؛ یک مقدار بیشتر تلاش کردم، دستم را بین رانش بردم و ناگهان متوجه شدم که طرف پسر

است. نفهمیدم خودم را چگونه به دستشویی رساندم. حالم به حدی بهم خورد که تا مدت‌ها هر زمان به او فکر می‌کردم، حالت تهوع به من دست می‌داد. اما باید اقرار کنم که قبل از اینکه پی ببرم که او پسر است واقعا از بوسیدن و لمس کردن او لذت می‌بردم. ولی بعد که فهمیدم چنین حالت چندش‌آوری به من دست داد». در این رابطه بین این دو همجنس تخلیه‌ای صورت نگرفته است. آنچه بین این دو نفر جامعه عمل پوشیده، نوازش و دستمالی است که به هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی مربوط می‌شود که یک رابطه طبیعی جسمانی است و ابتدا به سکس مربوط نمی‌شود؛ موضوعی که شخص بالا به آن اشاره می‌کند و ادعا می‌کند: «قبل از اینکه پی ببرم که او پسر است واقعا از بوسیدن و لمس کردن او لذت می‌بردم. ولی بعد که فهمیدم چنین حالت چندش‌آوری به من دست داد». حالت چندش‌آور زمانی به او دست می‌دهد که ارزیابی‌های ذهنی را در رابطه دخالت می‌دهد! حال اگر شخص همجنس‌باز بود و دختری خود را به پوشش مردانه درآورده بود و بعدا پی می‌برد که پسر است، به مراتب احساس لذت بیشتری به او دست می‌داد، زیرا آنچه در ذهن بایگانی کرده بود و انتظار آن را داشت، مرد بود.

خلاصه فصل دوم

زمانی که فرد پا به حیات می‌گذارد خواستار ادامه مکانیسم غریزه خویش می‌گردد که قبل از تولد آنها را در لیست عملکردهای خود داشته است و اکنون خواهان اجرای آنهاست. تماس اجسام خارجی با بدن مویرگهای عصبی را مرتعش کرده و مویرگها این ارتعاشات را از مسیر شبکه سیستم عصبی برای پاسخگویی به مخچه می‌رسانند. مخچه ارتعاشات را تجزیه و تحلیل کرده و برای واکنش به آنها بعد از مراجعه به نیمکره‌های مغزی وقتی جوابی دریافت نمی‌کند (چون شناختی در آنها وجود ندارد)، فرمان به ارتعاش تارهای صوتی حنجره می‌دهد. ارتعاش تارهای صوتی محیط اطراف را باخبر می‌کند که مثلا ارضاء تغذیه‌ای تأمین شود. عبور ارتعاشات با طول موجهای کوتاه رضایتبخش و برعکس آن طول موجهای بلند، ناخوشایند هستند.

همزمان که طول موجها تجزیه و تحلیل شدند، علاوه بر پاسخگویی به آنها نتیجه آنها بوسیله‌ی مویرگهای عصبی به نواحی حواس پنجگانه

در نیمکره های مغز منتقل و بایگانی می‌شوند و شناخت فرد را از اجسام و موضوعات پایه‌ریزی می‌کنند.

فصل 3

محتویات نیمکره‌های مغز

انسان دائماً در حال فکر کردن است، خواه بخواهد خواه نه! چرا؟ مکانیسم فکر چیست؟

چنانچه گفته شد، تماس اجسام با بدن چه از درون یا برون ایجاد ارتعاشاتی می‌کند که بوسیله‌ی مویرگ‌های عصبی ثبت می‌شوند و هویت آنها به اطلاع مخچه می‌رسند. مخچه هویت اجسام را به حواس پنجگانه منتقل می‌کند تا در آن جا بایگانی شوند و هر موقع به آنها احتیاج شد، در اختیار قرار گیرند. هویت اجسام دارای اشکال و ابعاد خاصی هستند. مثلاً یک سیب تقریباً کروی است، یک گل به شکل‌های مختلف دیده می‌شود، یک شخص می‌تواند کوتاه یا بلند باشد و یک گفته دارای طول موج بلند یا کوتاه است. برخی موارد از خصوصیات اشیاء می‌باشند، مثلاً یک سیب خوردنی است و در عوض یک گل خوردنی نیست بلکه بو کردنی است؛ این‌ها از خصوصیات اشیاء هستند و در مجموع شناختی عمومی از موجودات را وانمود می‌کنند، حال این تعریف در ایران، ژاپن یا برزیل باشد. گذشته از اشکال، مشخصات و خصوصیات حقیقی اشیاء که در حواس پنجگانه بایگانی می‌شوند، نسبت‌هایی (صفت‌هایی) به اجسام داده می‌شوند که شناخت آنها برای همه یکسان نیست زیرا به موجودیت جسم ربط ندارد، مانند خوب و بد، خوشحال و نگران، درست و نادرست و غیره، که عامل اصلی دوگانه بینی انسان با خود و دیگران می‌گردد. دوگانه بینی بین خوب و بد، درست و نادرست، عاقل و نادان، مؤدب و بی‌ادب، دوست و دشمن، عشق و نفرت و هزاران کلمه صفت‌وار به محتویات نیمکره‌های مغز اضافه می‌گردند و در روز از آنها استفاده می‌شود بدون اینکه شناختی فیزیکی از آنها وجود داشته باشد تا از دوگانه بینی پرهیز شود.

این تعاریف و توابع، محتویات پنج حواس در نیمکره‌های مغزی را شامل می‌شوند و به نام‌های عقل، شعور یا دانش خوانده می‌شود.

عقل

* عقل درونی

* عقل برونی

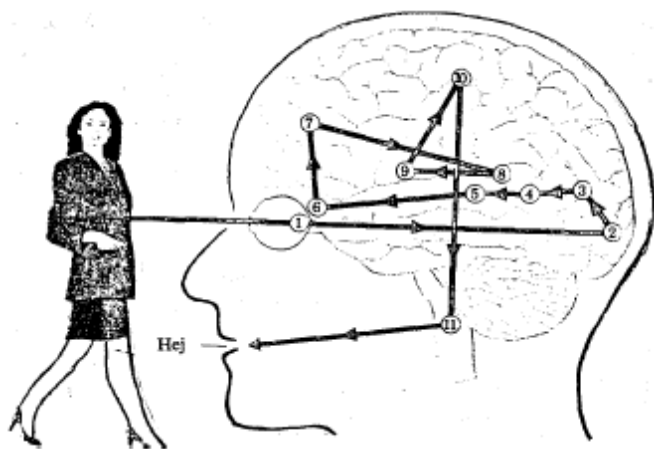
عقل درونی

منظور از عقل درونی، عملکرد ارگان های بدن خارج از هرگونه دخالت فرد است که همچنین به نام غریزه نیز خوانده می شوند، مانند: گرسنگی، تشنگی، هضم غذا و تنفس. فعل و انفعالات این ارگان ها از جمله سوزش معده، خشک شدن گلو، دفع مدفوع و دم و بازدم گذشته از عملکرد مکانیکی، بصورت شناخت در حواس پنجگانه بایگانی می شوند و ما می توانیم عملکرد آنها را به شناخت تبدیل کرده و تعریف نماییم. در این رابطه عمل با شناخت یکی است و بین آنها دوگانه بینی وجود نخواهد داشت.

عقل برونی

منظور از عقل برونی، شناختی است که بدن در تماس با اجسام خارجی بدست می آورد و سپس در حواس پنجگانه بایگانی می شوند. مثلا یک سیب خوردنی است، چقدر وزن دارد، نرم، سخت، تر، خشک، شیرین یا ترش است. این شناختها عقل برونی فرد را شامل می شوند. محتویات عقل برونی در نیمکره ها فقط به نکته های بالا خلاصه نمی شوند، بلکه موضوع زمانی حاد می شود که مجموع این شناختها در اصل بصورت راه حلی در می آید که خواسته های فیزیکی بدن را تأمین کنند و به نام های عقیده، باور، دین، رسم و رسوم بایگانی می شوند و ساختمان روانی افراد جامعه را شکل می دهند. بعضی

نکته ها را در این ساختمان روانی می توان ترس، عقیده، وجدان، احساس، نفرت، دوستی، عاطفه، IQ، اعتیاد، روح، حس ششم و وراثت نام برد.



تصویر 19) اینکه دوباره

شخصی را بخاطر آورد و به او سلام نمود به نظر بسیار ساده می رسد، اما پروسه آن پیچیده است. ابتدا تصویر شخص باید دایره های مختلف را طی نموده، اطلاعات

ترجمه و فرمول بندی شوند و سپس نسبت به آن انعکاس نشان داده شود. تصویر 19 مسیر پیمودن تصویر یک شخص در مغز است. بلافاصله زمانی که تصویر به چشم می‌آید (1) برای شناسایی بوسیله مویرگهای سیستم عصب بینایی به دایره بایگانی در مغز (2) انتقال داده می‌شود. در آنجا تمام تصاویری که به تصویر مربوط می‌شوند، به دایره تداعی معانی (3) فرستاده می‌شوند. در آنجا دوباره شناسی می‌شوند که تصویر یک انسان است با اطلاعاتی که درباره او وجود دارد. در مسیر تصاویر ترجمه شده (4) به دایره تبدیل تصاویر با کلمه (5) می‌رسند. در اینجا تصویر شخص مربوط به یک اسم می‌شود. در ناحیه پیشانی (6) دخالت غده‌ها مشخص می‌کند که چه احساسی (خوب یا بد) نسبت به شخص وجود دارد و مورد سؤال قرار گیرد یا خیر. در جلوی پیشانی (7) برنامه‌ریزی می‌شود که چگونه با شخص برخورد شود. در مرکز بروکاس (9) ارتعاشات عصبی فرمول‌بندی می‌شوند تا چه کلمات و معانی گفته شوند. از آنجا دوباره بوسیله ارتعاشات عصبی به ناحیه متحرک (10) که در آنجا مخچه، سلول‌های اعصاب مرکزی را فعال نموده تا از طریق بصل‌النخاع روانه شوند، می‌رود. از مخچه نرونهای عصبی بوسیله ارتعاشات به زبان، لبها، گلو، نای و غیره می‌رسانند که کلمه سلام را بیان کنند.

ترس

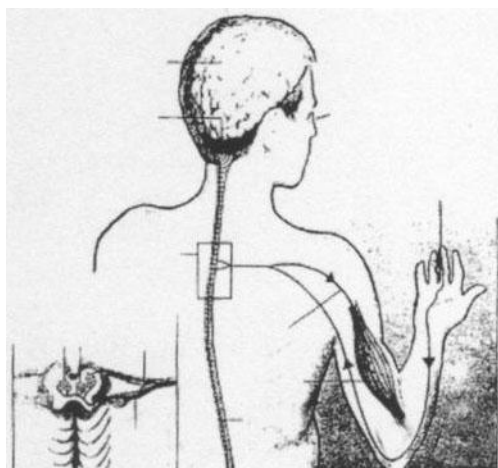
به دو نوع ترس می‌توان اشاره کرد:

* ترس فیزیکی

* ترس روانی

ترس فیزیکی

هنگام اصابت یک جسم خارجی با سطح بدن، مانند فرورفتن یک سوزن در انگشت یا یک انفجار ناگهانی، ارتعاشاتی ایجاد می‌شود که سرعت آنها متغیر است. ارتعاش یک انفجار ناگهانی با سرعتی بیش از 430 کیلومتر در ساعت (تقریباً 119/4 متر



در ثانیه) از سیستم عصبی عبور می‌کند و به مخچه می‌رسد. انعکاس چنین ارتعاشی با چنین سرعتی و عبور آن از سیستم عصبی به مخچه و برگشت آن را ترس فیزیکی گویند. مقیاس آن برحسب تعداد تاب‌هایی است که یک موج در ثانیه برمی‌دارد و هر تاب را هرتز (Hz) می‌نامند. شنیدن امواج بین 16 تا 20 هزار هرتز در ثانیه گوش‌نواز و کمتر یا بیشتر از این محدوده گوشخراش است. مثال تاب کمتر از 16 در ثانیه صدایی مانند وزوز مگس و مثال تاب بیش از 20 Hz هزار صدایی مانند آژیر خطر است. تصویر 20 نمایانگر فرو رفتن یک سوزن در انگشت و انعکاس متقابل نسبت به آن است.

تصویر 20) فرورفتن سوزن در انگشت، باعث درد (ارتعاش) با سرعت 150 کیلومتر در ساعت می‌شود. تیپ مخصوصی از مویرگها که در منتهی علیه زیر پوست قرار دارند درد را ثبت می‌کنند که در اصل برای همین امر ساخته شده‌اند. یک میلیمتر مربع پوست شامل 40 تا 5000 از این عصبهای انتهایی هستند. تجمع بیشتر آنها در صورت، سرانگشتان و آلت تناسلی می‌باشد و در کف پا و سر زانو تجمع کمتری دارند.

برای اینکه سرعت فرورفتن سوزن در ثانیه تعیین گردد، 150 کیلومتر مساوی با 150000 متر می‌شود، که تقسیم بر یک ساعت یعنی 60 دقیقه ضرب در 60 ثانیه (مساوی با 3600) که مساوی می‌شود با 41/6 متر در ثانیه می‌شود.

ترس روانی

ترس روانی چنانچه از نامش پیداست به روان مربوط می‌شود که مورد بحث قرار گرفت، روان مجموعه امواج صوتی و نوری هستند که در دواير حواس پنجگانه بایگانی شده‌اند.

وقتی یک پلنگ از فاصله صد متری دیده می‌شود، مویرگهای عصب بینایی تصویر پلنگ را به دایره بینایی در نیمکره‌ها برای دوباره شناسی طبق پروسه تصویر 19 منتقل می‌کنند. انعکاس نسبت به پلنگ بستگی مستقیم به تداعی معانی، امواج و تصاویری دارد که از پیش در دایره بایگانی از پلنگ وجود دارد. به فوریت آنکه احساس خطر شود، همه اطلاعات برای راه‌حل دفاع در مقابل پلنگ در مرکز بروکاس به سرعت جمع‌آوری شده و به مخچه فرستاده می‌شود تا

از طریق بصل‌النخاع به ماهیچه‌های پا برای فرار داده شود. تداعی معانی از تصویر پلنگ و تصمیماتی که برای انعکاس نسبت به خطر آن در مغز صورت می‌گیرد، پیمودن سریع مسیری است که در سیستم عصبی طی می‌شود و بنام ترس روانی خوانده می‌شود. اما برعکس اگر پلنگ مورد نظر در قفس باشد، (تداعی معانی) از آن احساس خطر نمی‌شود و جریان، سرعت اضافه به خود نمی‌گیرد.

در مجموع ترس، سرعت اضافه‌ای است که در سیستم عصبی جریان پیدا می‌کند. ترس فیزیکی، سرعتی است که بدن در برخورد با اجسام خارجی موجب می‌شود اما ترس روانی از تداعی معانی امواج و تصاویر ذهنی سرچشمه می‌گیرد.

برای اثبات چنین پروسه‌ای می‌توان عمل زیر را انجام داد. دو چرخه‌ای را به شکلی سر و ته کنید که دو چرخ آن به طرف بالا قرار گیرد. دو سر سیم متصل به چراغ دوچرخه را که دو سر دیگر آن به دینام وصل است را بیرون کشیده و در دست بگیرید. دینام را پیچانده تا به لاستیک دوچرخه متصل شود که هنگام دوران برق تولید کند. اکنون که دو سر سیم را در یک دست دارید، با دست دیگر پدال را بچرخانید. مشاهده می‌کنید در دوران‌های اولیه شوک چندان قوی‌ای احساس نمی‌شوند. اما به هر اندازه دوران‌ها شدت می‌گیرند و بر سرعت ارتعاشات افزوده می‌شود، تحمل نگهداری سیم دشوارتر می‌شود. دو سر سیم فقط تا زمانی می‌تواند قابل تحمل باشد که سرعت آن از سرعت مجاز سیستم عصبی یعنی بیش از 15 متر در ثانیه، بیشتر نباشد.

برای درک بیشتر می‌توان برق شهر را نمونه آورد که دقیقاً می‌توان آن را با شبکه سرتاسری سیستم عصبی انسان مقایسه نمود! برق شهر از نیروگاه برق و از طریق شبکه برقرسانی در دسترس مشترکین قرار می‌گیرد. برق از نیروگاه برق با سرعت مشخص فرستاده می‌شود. اگر به لامپ‌های منازل توجه کنید، 50 MHz درج شده است. هر مگا برابر با یک میلیون است که 50 Hz میلیون تاب می‌شود. اگر آن را با 20 هزار تاب مقایسه کنید که گوش‌نواز است، مشاهده می‌کنید برق منزل 2500 برابر تاب بیشتر دارد و در صورت عبور جریان آن از بدن انسان در درجه اول شخص احساس لرزش می‌کند و در صورت ادامه باعث سوخته شدن شبکه سیستم عصبی و مرگ می‌شود. در سیستم برق رسانی برای جلوگیری از سرعت بیش از 50 MHz، فیوز سر راه جریان برق کار گذاشته می‌شود تا در صورت عبور تاب بیشتر بجای سیم‌ها،

فیوز سوخته و جریان برق قطع گردد. بدن انسان مجهز به چنین سیستم حفاظتی (فیوز) هست. فیوز بدن انسان غده هیپوفیز است. چنانچه قبلا به شرح آن اشاره شد، بر اثر عبور جریان قوی در بدن یا سرعت بخشیدن به تداعی معانی امواج و تصاویر ذهنی، هیپوفیز هورمونی ترشح می‌کند تا باعث تنظیم حرارت خون در شاهرگها شود.

وجدان

آنچه که در فرهنگ لغات از تعریف وجدان آمده چنین است که وجدان به معنای «ضمیر، باطن و صدایی از درون» است. تعریف وجدان بین افراد متفاوت است و تاکنون به دلیل نداشتن شناخت به ضمیر و باطن خود تعریف ضمیری یا باطنی هم از آن نشده است. ضمیر و باطن ما زنده، پویا و بی‌وقفه است و تعریف آن باید عملکرد خود بدن باشد تا جواب مطلق برای کلمه وجدان شود.

احساس

آیا ما با احساس به دنیا می‌آییم؟
جواب این سؤال بستگی مستقیم به امواج و تصاویر اجسام و موضوعاتی دارد که باید از پیش در نیمکره‌های مغز وجود داشته باشند و تداعی معانی آنها، احساس را می‌رسانند. دیگر سخن اینکه احساس زمانی حقانیت پیدا می‌کند که تداعی و معانی از امواج و تصاویر در ذهن صورت گیرد. چه احساسی نسبت به «پروین» دارید؟ برای جواب به این پرسش قبل از اینکه امواج و تصاویری از پروین داشت، بیان هرگونه احساسی نسبت به پروین امکان‌پذیر نخواهد بود.

نفرت

نفرت دقیقا پروسه‌ای مشابه احساس دارد. اول باید امواج و تصاویر مربوط به هر موضوع را در نیمکره‌های مغز بایگانی داشت، سپس با در دست داشتن آنها تداعی معانی به عمل آورد.

عشق

معمای عشق به شکل‌های مختلف تعریف شده است اما هنوز مفهوم قابل درکی از عشق بدست داده نشده. وقتی کلمات به صورت غیر جسمی

بیان می‌شوند، باید عمل‌کردی موجودیت آنها را برساند. این عمل‌کرد می‌تواند رفتار و کردار افراد از موضوعات مختلف باشد. به هر اندازه تفاهم درباره موضوعات وجود داشته باشد، به همان اندازه درجه عشق شدت پیدا می‌کند.

عاطفه

احساساتی که فرد نسبت به هم نوع خود نشان می‌دهد را عاطفه می‌خوانند. آیا رفتار و کردارها بستگی مستقیم به تداعی و معانی امواج و تصاویر مغزی دارند؟

IQ هوش

گذشته از یک نقصان فیزیکی، هوش فرد بستگی به سه نکته بسیار مهم دارد:

1. تیپ سیستم عصبی

2. امواج و تصاویر موجود در نیمکره‌های مغز

3. تنظیم و طبقه‌بندی

هوش افراد را می‌توان با یک کامپیوتر مقایسه کرد. به هر اندازه اطلاعات بیشتری در کامپیوتر ذخیره شود، به همان اندازه کامپیوتر باهوش‌تری داریم. سرعت تداعی معانی که از اطلاعات بوسیله پروسسور (Processor) صورت می‌گیرد، نقش بسزایی دارد. تیپ سیستم عصبی فرد در این میان نقش پروسسور کامپیوتر را دارد. مثلاً تداعی معانی (Association) یک کامپیوتر با پروسسور 3 GHz به مراتب باهوش‌تر و سریع‌تر نسبت به یک پروسسور که سرعت آن 300 MHz می‌باشد، است.

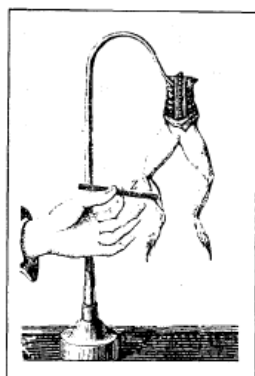
سرعت و طبقه‌بندی نقش اصلی را در هوش دارد. مثلاً هنگامی که به یک فرد عدد 2345678 داده شود که آن را بین هزاران صفحه بایگانی کند، انجام آن بدون شک و تأخیر صورت می‌گیرد، به شرط اینکه فرد امواج و تصاویر 1 تا 2345679 را از قبل در نیمکره‌های مغز بایگانی کرده باشد. اما سیب خوب را نمی‌توان به آن شکل که عدد بالا محل مخصوصی را داراست، در محل و طبقه‌بندی مشخصی جا داد.

شاید این سؤال پیش آید که چرا دو دانش‌آموز که با امکانات مساوی و مشابه در یک کلاس درس به تحصیل مشغولند، نتیجه هوش آنها متفاوت است؟ همانطور که به نظر می‌آید به یک نفر سلام دادن

پروسه‌ی ساده‌ای باشد، یادگیری، یک پروسه مولکولی است. در یک لحظه که دانش‌آموز قلم از دستش به زیر میز افتاده و می‌خواهد آن را بردارد، ده‌ها موج و تصویر را که معلم درس داده نسبت به دانش‌آموزان دیگر از دست می‌دهد. دانش‌آموزی که با شکم گرسنه یا بعد از یک اختلاف خانوادگی به مدرسه آمده، به مراتب گیرایی امواج و تصاویر کمتری نسبت به دیگر دانش‌آموزان که چنین مشکلاتی را ندارند، خواهد داشت.

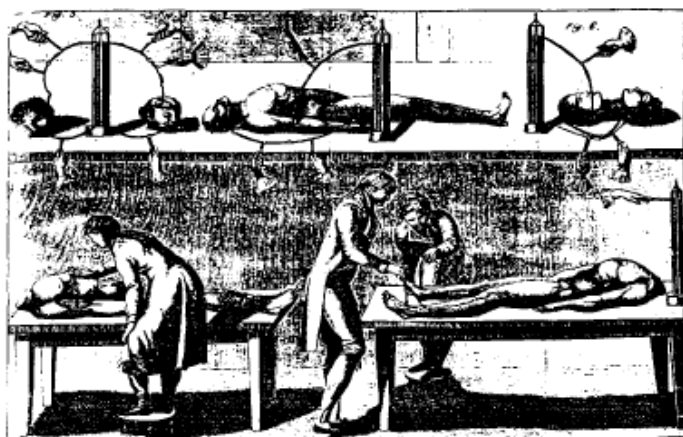
روح

روح، هنوز بصورت افسانه‌ای باقی مانده و همه می‌خواهند بدانند روح چیست، در کجای بدن واقع شده و وظیفه آن در بدن چیست؟ فیزیولوژیست‌ها در تحقیقات خود روی بدن انسان، هنوز نتوانسته‌اند ارگانی را در بدن مشاهده یا شناسایی کنند که نشان از وجود روح داشته باشد؛ با این وصف نمی‌توان مبحث روح را که گفته می‌شود در ساختمان روانی فرد وجود دارد، نادیده گرفت و از آن گذشت. از آنجایی که روح بصورت فیزیکی وجود ندارد، رد آن را باید در روایات جستجو کرد؛ از جمله روایات روحانیون که ادعا می‌کردند: «روح انسان هنگام مرگ از بدن خارج شده و به پرواز در



خواهد آمد.» چنین روایتی در قرن نوزدهم بهانه‌ای شد تا دکتر گالوانی ایتالیایی و همکاران او آزمایشاتی بر روی انسان‌های تازه درگذشته انجام دهند. دکتر گالوانی اعتقاد داشت عبور جریان برق از بدن موجب ارتعاش بدن می‌شود. قبل از اینکه این آزمایشات بر روی انسان انجام گیرد، او از حیواناتی از جمله قورباغه‌ها استفاده کرده بود.

او جریان برق را به پای جدا شده از بدن قورباغه متصل می‌کرد و نتیجه آن تکان خوردن پای قورباغه بود. او سپس جنازه مرده‌ها را از قبر درآورده و بر روی میز آزمایشگاه قرار داده و ارگان‌های مختلف بدن را به جریان برق متصل می‌کرد. او به این نتیجه رسید که عبور جریان برق از بدن موجب تکان خوردن بدن می‌شود.



نتیجه این آزمایشات رابطه تنگاتنگ بین روایت روح و سیستم عصبی را گوشزد می‌کند. به زبان دیگر در آنجا

که سیستم عصبی حضور دارد، آثار روح انکار نشدنی است و برعکس، فقدان سیستم عصبی غیبت روح را به همراه دارد. سیستم عصبی، یک ارگان شناخته شده و شبکه سرتاسری خبررسانی بدن است اما حضور روح هیچ کجا قابل روئیت نیست. سیستم عصبی در بدن بدون وجود روح قادر به انجام وظیفه است اما فقط می‌تواند خود را در وجود سیستم عصبی معرفی کند. بطور مثال: با قطع رگهای عصبی در بخشی از بدن از جمله دست یا پا، جریان حرکت در آن متوقف شده و عضو لمس یا فلج می‌شود و حتی اتصال جریان برق به آن عضو موجب ارتعاشی نمی‌شود. این اعضاء فقط در صورت پیوند مجدد رگهای عصبی می‌توانند دوباره قدرت حرکتی خود را بدست آورند. در نتیجه چنانچه فیزیولوژیست روسی ایوان پاولوف اظهار داشت: «من روح را گرفته‌ام و آن را روی میز آزمایشگاه قرار داده‌ام»، منظور پاولوف آزمایش روی سیستم عصبی سگها بود و دقیقاً به چنین نتیجه‌ای رسید که **جریان انتقال امواج در سیستم عصبی، به غلط روح نامیده می‌شود.**

اعتیاد

افراد زیادی به دلیل سرخوش بودن یا از خود بی‌خود شدن به مواد مخدر روی می‌آورند. مواد مخدر در وضع کار ضمیر خودآگاه (محل تجمع شناختها)، تأثیر می‌گذارد. آنچه که بنام داروهای فعال و غیرفعال نامیده می‌شوند، در فرم‌های مختلف وجود دارند. اما همه آنها محتوی ماده‌ی کافئین در قهوه و چای، یا الکل در آبجو که به نوعی شیمی مغز را تغییر می‌دهند، می‌باشند. تغییر شیمی مغز، وضعیت حواس را متأثر می‌کند. این داروها به چهار دسته مخدری تقسیم می‌شوند که عبارتند از: داروهای خواب‌آور، داروهای افسردگی، داروهای تحریک کننده و داروهای تخیل‌زا (Hallucination). ریشه اصلی مواد مخدر، تریاک و مشتقات دیگر آن مانند هروئین، مورفین و کودئین یا مشابه آنها مرپریدین و متادون است. در اصل منظور از مواد مخدر، ماده قوی آن که تسکین دهنده درد است می‌باشد که بیشتر معتادین برای تأثیر آن، سست کردن یا نشئه شدن استفاده می‌کنند. در عوض برای تحریک مرکز سیستم عصبی از کوکائین استفاده می‌شود.

دو دیدگاه درباره ترک اعتیاد مرسوم است: روش بالینی یا اراده شخص. طرفداران روش بالینی اعتقاد دارند مواد مخدر در بدن

تأثیر گذاشته و معالجه از طریق ضدعفونی کردن بدن امکان‌پذیر است. آمار نشان می‌دهد افرادی که اراده به ترک اعتیاد کرده‌اند، موفقیت بیشتری داشته‌اند. برای درک واضح‌تر، قبل از اینکه به تأثیر مکانیسمی مواد مخدر پرداخت نمی‌توان شناخت فیزیکی از آن بدست داد.

به محض اینکه از مواد مخدر استفاده می‌شود، مویرگ‌های عصبی طبق یک مکانیسم غریزی ورود آنها را طبق معمول از شبکه سیستم عصبی به مغز اطلاع می‌دهند. انتقال یک پیغام از یک سلول عصبی به سلول دیگر بصورت جرقه‌های الکتریکی صورت می‌گیرد. اجزاء (Particles) هر ماده دارای شکل هندسی خاصی هستند. اجزاء مواد مخدر هم شکل خاص خود را دارند. وقتی اجزاء مواد مخدر به مغز می‌رسند، بدلیل اینکه شکل هندسی آنها با ورودی سلول انطباق ندارد (مانند کلیدی که برای باز کردن یک قفل استفاده می‌شود، دندانه‌های آن باید حتماً با کنگره قفل منطبق باشد تا بتواند قفل را باز کند)، مسیر انتقال پیغام‌ها را مسدود می‌کنند و امکان تداعی معانی از امواج و تصاویر در نیمکره‌ها سلب می‌شود. از آنجایی که هیچگونه تداعی معانی در مغز صورت نمی‌گیرد، فعالیت‌هایی که منجر به حرکت و سرعت شود، متوقف می‌شود. در آن صورت تداعی معانی که همان فکر کردن است نزد مصرف‌کننده‌ی مواد مخدر صورت نمی‌گیرد. گذشته از اینها وقتی بدن تیم‌های امداد خود را برای مبارزه با ورود جسم خارجی روانه می‌کند، نیرویی در بدن باقی نمی‌ماند تا انسان با آن فعالیت‌هایی را انجام دهد و در آن حالت احساس سستی یا نشئه بودن به مصرف‌کننده دست می‌دهد. به زبان ساده‌تر، زمانی که راه فکر کردن مسدود شود (موضوعی که مصرف‌کننده به دنبال آن است)، مصرف‌کننده قادر به یادآوری مسائل اجتماعی نمی‌شود. تأثیر مواد مخدر این آزادی را به مصرف‌کننده می‌دهد تا مدت زمان کوتاهی را که ماده مخدر در بدن تأثیر گذاشته است، مسائل اجتماعی را فراموش کند.

برای اینکه با ترک اعتیاد مبارزه کرد، یک سؤال در این رابطه بسیار مهم است:

* آیا انسان اول مشکل دارد، سپس به مواد مخدر رو می‌آورد تا مشکلی را حل کند یا اول مواد مخدر استفاده می‌کند سپس مشکل پیدا می‌کند؟

طبیعتا همه به این اصل معتقد هستند که فرد ابتدا مشکل دارد سپس برای رهایی از آن به مواد مخدر روی می‌آورد. در حقیقت ترک اعتیاد باید روی مشکلات متمرکز شود، نه خود اعتیاد. زیرا افراد فقط به مواد مخدر معتاد نیستند بلکه مواد دیگر از جمله دخانیات، شیرینی‌جات، چای، قهوه، غذا و غیره نیز به همان اندازه افراد را معتاد نموده که مواد مخدر تأثیر دارند. تأثیر روانی شکلات یا قهوه مانند هروئین قوی نیست، اما ترک قهوه و شکلات به اندازه‌ی مواد مخدر برای فرد مشکل است. آنچه موجب روی آوردن معتاد به مواد مخدر می‌شود، تداعی معانی از امواج و تصاویر ذهنی است که فرد را وامی‌دارد برای رهایی از آن خود را بیخود کند یا آنچه را که برعکس خوشایند می‌داند با داروهای تحریک کننده، تقویت بخشد.

در مجموع وقتی مدل لباس یا انواع غذاها تبلیغ می‌شوند، امواج و تصاویر آنها در ذهن بایگانی شده و مکانیسمی از درون خواستار حقانیت بخشیدن به آنها می‌گردد. چنین مکانیسمی سرعتی است که تداعی معانی امواج و تصاویر ذهنی به خود می‌گیرند و فرد را به اسارت خود درآورده و او را مجبور می‌کنند تا به آنها جامه عمل بپوشاند. به همان اندازه که متخصصین سعی و کوشش برای ترک اعتیاد معتادین بکار می‌برند. پدر و مادران تلاش بیشتر در منع کردن فرزندانشان از خوردن شکلات بکار می‌برند.

حس ششم

چنانکه گفته شد، وجود 5 حواس امری قطعی در نیمکره‌های مغز است. با تحقیقات بیشتر فیزیولوژیست‌ها بر روی مغز، به حسی که مشخصات مشابه با پنج حواس موجود را داشته باشد، برخورد نکرده‌اند. اما از آنجایی که گاه‌گاهی اتفاقاتی پیش‌بینی می‌شود و دقیقاً همان پیش‌بینی زمانی بعد به وقوع می‌پیوندد، آن را به حس ششم ربط می‌دهند. لذا قابل توجه است که آن را مورد مطالعه فیزیکی قرار دهیم! حس ششم در رابطه با موضوعاتی به میان می‌آید که مثلاً مسافرتی در پیش است و نتیجه این مسافرت قبل از اینکه اتفاق افتد، حدس بر آن می‌رود که عاقبت ناگواری داشته باشد! طبیعی است قبل از رفتن به یک سفر، نکته‌های زیر در ذهن وجود دارند!

- مسافرت منجر به مرگ می‌شود.

- مسافرت منجر به نقص عضو می‌شود.
- مسافرت به سلامت برگزار می‌شود.
- وسیله نقلیه در راه عیب پیدا می‌کند.
- مسیر اشتباه طی می‌شود.
- دیر می‌رسند.
- و ...

برای شناخت حس ششم باید مشخص شود که مأخذ نکته‌های بالا از کجا سرچشمه می‌گیرند؟

مخزن وجود مسافرت، مرگ، وسیله نقلیه، جاده و غیره، امواج صوتی و تصاویر نوری هستند که به حس بینایی و شنوایی تعلق دارند و در دوایر آنها در نیمکره‌های مغز جای دارند. از آنجایی که هر حس برای خود مستقل و امواج مختص به خود را دارند. برعکس حس ششم امواج مختص به خود را ندارد، بلکه امواج را از حواس دیگر قرض کرده است. با این توصیف حس ششم مستقل نبوده و برای حضور خود متکی به امواج و تصاویر حواس دیگر می‌باشد. آنچه بنام حس ششم خوانده می‌شود پیش هم قرار گرفتن امواج و تصاویر قرض شده از حواس دیگر است. موضوعی که در تصویر 19 برای سلام کردن به یک شخص، بوسیله مرکز بروکاس (شماره 9) در مغز انجام می‌شد. پس کار حس ششم از قبل بوسیله ارگان دیگری که وظیفه آن جمع‌آوری اطلاعات است، صورت می‌گیرد. اما چرا این جریان حس ششم نامیده می‌شود باید دلیل آن را در مخچه جستجو کرد. به محض اینکه امواج به مخچه می‌رسند، بلافاصله تمام اطلاعات درباره آن از دفاتر بایگانی شناخت‌ها (حواس پنجگانه)، خواننده می‌شوند تا به پیغام رسیده پاسخ داده شود. از جمله این پاسخ‌ها، آن دسته از احتمالات که امکان دارد در موضوع (سفر) اتفاق افتد، همراه پیغام پاسخ فرستاده می‌شود و بدور از کنترل انسان به نمایش گذاشته می‌شود. چنانچه در مطلب «ما چه بخواهیم چه نخواهیم فکر می‌کنیم» به آن اشاره شد.

در مجموع، حس ششم تداعی معانی امواج و تصاویر ذهنی است، به همان شکل که نفس کشیدن یک مکانیسم خودراند است. امواج و تصاویر موجود در برابر حواس پنجگانه چنین پروسه‌ای را به خود گرفته‌اند. به محض اینکه موضوع سفری به فکر می‌آید (سفر مورد نظر)، مطلب به اطلاعا مخچه می‌رسد. مخچه (بطور غیر ارادی) تمام اطلاعاتی را که به موضوع ربط پیدا می‌کند از بایگانی حواس

پنجگانه درخواست کرده تا تصمیمات لازم درباره آن اتخاذ شود، حتی اگر در حد فکر کردن باشد. اما اگر احتیاج به انجام کاری باشد، مخچه دستور لازم را به ارگان‌های مربوطه می‌دهد. مثلا تماس گرفته و خطرات احتمالی گوشزد شود یا در همان حد فکر باقی بماند. بخشی از این حد فکر، حدسهایی است که به اشتباه حس ششم خوانده می‌شوند.

وراثت

چه چیزی به ارث برده می‌شود؟

کاملا واضح است، اگر سیب کاشته شود چیزی جز سیب نمی‌روید؛ زیرا هسته‌ی سیب وارث خود سیب است. این موضوع همچنین در مورد انسان صادق است. انسان‌ها، ارگان‌ها را چه به شکل تکسلولی یا ساختمان عالی به ارث می‌برند و تحقیقات پزشکی چنین امری را ثابت کرده است. پیوند ارگان یک فرد به فرد دیگر و ادامه حیات آن قابل اجراست، اما تاکنون پیوند امواج و تصاویر ذهنی در نیمکره‌ها به شخص دیگری صورت نگرفته و به نظر هم نمی‌رسد که قابل اجرا باشد.

روانی

نظریات مختلفی درباره اینکه چه کسی را سالم یا منحرف پنداشت، وجود دارد. یک تعریف خلاصه می‌شود به اینکه چه چیزی قابل قبول و مورد علاقه است. در هر جامعه‌ای از مسائل اجتماعی ارزیابی‌هایی به عمل می‌آید که آن را فرمول‌بندی کرده و کم‌وبیش بصورت سرمشقی برای رفتار عادی یا منحرف منصوب می‌شوند. بخشی از این فرمول‌بندی‌ها که معمولا رفتار بعضی را از دیگران متمایز می‌کنند عبارتند از: معتادین، متخلفین، سوء استفاده‌های جنسی از کودکان، منحرفین جنسی یا بیماری‌های روحی. عوارض این اعمال را می‌توان در استرس، ترس، افسردگی، ابهام و غیره مشاهده کرد. اگر رفتاری در رده فرمول‌بندی‌هایی که جامعه از پیش ترسیم و دیکته کرده، نباشد، به نظر غیرعادی و رفتاری غیرمعقول به حساب می‌آید. نتیجه آن انزوا، افسردگی، ترس، هیجان، عصیان و ابهام است. شرایط موجود در جامعه، فرد را به این فکر واداشت که شخص کند چه رفتاری نرمال و یا غیرمعقول است. از جمله این افراد،

سقراط فیلسوف بنام یونان بود که می‌گفت وی فقط به سؤال کردن علاقه دارد. «مادرم قابله بود» من نیز از او پیروی می‌کنم. اما من قابله فکر هستم و به دیگران کمک می‌کنم تا اندیشه‌هایشان متولد شود. او در کوچه‌های آتن گردش می‌کرد و سؤالات ابتدایی و پیش پا افتاده‌ی خود را از همه کس می‌پرسید. دینداری چیست؟ فضیلت چیست؟ شجاعت چیست؟ شرافت چیست؟ عدالت چیست؟ حقیقت چیست؟ رفتار درست چیست؟ اگر آموزگاری، بر علیه جهل چه قدمی برداشته‌ای؟ اندیشه او طبق اصول از پیش فرمول‌بندی شده و معیارهای مرسوم آن زمان یونان نبود و متهم به دو خیانت شد: نخست به خاطر اینکه وی خدایان شهر را نمی‌پرستید و خود خدایان تازه‌ای آورده است؛ دوم بخاطر آنکه جوانان را فاسد می‌سازد. مجازات این دو گناه مرگ بود. مدعی عمده انحراف سقراط، تاجر چرم‌فروشی بود که سقراط پسر او را اندرز می‌داد که از کار دباغی دست بردارد و وقت خویشتن را وقف تحصیل فلسفه کند. فرمول‌بندی‌های امروز والدین را موظف می‌کند فرزندان خود را برای تحصیل به مدرسه روانه دارند و در صورت عدم انجام آن، والدین جریمه می‌شوند یا کودکان را از آنها گرفته و تربیت را خود به عهده می‌گیرند.

گالیله، یکی دیگر از منجرفین بشمار می‌آید و به دلیل اینکه به این درجه از شناخت رسیده بود که «زمین به دور خورشید می‌گردد»، سالها از عمر خویش را در سیاهچال‌ها گذراند که باعث از بین رفتن بینایی او شد. ادعای او مطابق با ارزیابی‌های جامعه با صلاحیت آن زمان نبود. چه بسا قوانین فرمول‌بندی شده‌ی جامعه با صلاحیت امروز، که من و شما جزئی از آن هستیم، خالی از این فرمول‌بندی‌ها نیست و نتیجه آن وجود زندان‌ها، بیمارستان‌های روانی، خودکشی‌ها، تجاوزهای جنسی به کودکان خردسال، تجاوز به زنان، دزدی، قتل، جنگ و غیره می‌باشد.

در حالی که همه ما به دنبال راه‌حلی هستیم و سعی می‌کنیم با دلایل مختلف جامعه را متقاعد کنیم که این ناهنجاری‌ها را از میان برداریم، اما عقیده‌گرایان همیشه حق را به خود می‌دهند و هرگونه مکانیسم دیگری را اشتباه می‌دانند. در صورتی که شواهد حاکی از این است که آنان در گذشته اشتباه کرده‌اند و هیچ ضمانتی وجود ندارد که در آینده عملکرد مشابهی نداشته باشند. میلیون‌ها پدر و مادر سعی می‌کنند فرزندان‌شان پندهای آنان را

برای زندگی بهتر اطاعت کنند. نتیجه این امر، سرپیچی فرزندان از معیارهای فرمول‌بندی شده و تلاش برای جان‌نشین کردن آنها با ارزیابی‌های خویش است. بخشی از این اعتراضات به شکل خودکشی، تخلف، آتش زدن، اعتیاد و روانی شدن جلوه می‌کنند. پاسخ به همه این تضادها، ادعای وجود جامعه دمکراتیک است که دیدگاه فرمول‌بندی شده آرای اکثریت نسبت به این ناهماهنگی‌هاست. جامعه دمکراتیکی که شامل ثروتمند و فقیر، باسواد و بی‌سواد، زشت و زیبا، قوی و ضعیف، باهوش و بیهوش، شاغل و بیکار است. در این میان همه به این فکر هستند که خود را به شکل این معیارها تطبیق دهند. اما رسیدن به آنجا، بنای صدها بیمارستان روانی است. هزاران روان‌کاو متخصص در این راه فعال هستند تا به معالجه این مذحرفین پردازند. فرد بصورت خرگوش آزمایشگاهی درآمده و در انتظار است که شاید این متخصصین در کار خود موفقیتی کسب کنند.

روانکاوها چه چیزی را می‌خواهند معالجه کنند و به چه چیزی برسند؟

حتی اگر سلامتی روانی امروز را معالجه کنند، شرایط روانی فردا چگونه خواهد بود؟

آیا می‌توان کسی را از میان آتش نجات داد و سپس در میان همان آتش به حال خود رها نمود؟

روان انسان که شامل امواج و تصاویر ذهنی است، یک میدان آتش است که در درون خود می‌جوشد. افزایش هرچه بیشتر امواج در ذهن، بدون اینکه از شعله‌ور شدن آن آگاه باشیم، هیزم بیشتری به آتشکده آن می‌ریزد.

دکترها فعالانه به دنبال کشف دارو‌هایی هستند که ویروس‌های مرگ‌بار را ریشه‌کن کنند. مهندسين ساختمانی به فکر مستحکم‌تر کردن بناها در مقابل زلزله‌های احتمالی هستند که باعث بی‌خانمان شدن هزاران نفر می‌شوند. مشاورین اجتماعی سعی در حل مشکلات اجتماعی دارند. همه این فعالیت‌ها برای جلوگیری از رنج و مرگ است. در این میان، تنها موضوعی که می‌تواند رهایی‌بخش مشکلات اجتماعی باشد ولی دست‌نخورده باقی مانده، خود فکر انسان است. فکر انسان عامل اصلی خودکشی، کشتار عمومی، بدبختی و همه تضادهای اجتماعی است!

در مغز ساختمان ذهن را از تفکرات بنا کرده ایم و آن را بخشی از وجود خود می‌دانیم، بدون اینکه پی برده باشیم که با ما بیگانه و دلیل همه مشکلات ماست. نگاهی سریع به ساختار ذهن نشان می‌دهد، تداعی معانی از امواج و تصاویر درونی و امواج و تصاویری که از راه می‌رسند، عامل اصلی مشکلات ما هستند. کار درمانی روانکاوها مختص شده به اینکه با دارو یا با حرف زدن، بین امواج و تصاویر ذهنی میانجیگری کنند یا یک آشتی موقتی برقرار سازند، بدون اینکه واقف باشند اساس تضاد همه افراد بشر با خود و جامعه، وجود امواج و تصاویر ذهنی است.

روانی بودن، نتیجه تضادها و بی‌ثباتی ساختمان جامعه روانی است که من و شما با تفکرات خود یک‌یک آجرهای این بنا را پایه‌ریزی نموده و تا زمانی که به ساختار این جامعه روانی به آن شکلی که از نفس کشیدن و گرسنگی خود باخبر هستیم آشنا نشویم، روانی به حساب می‌آییم. حال آنکه سقراط، گالیله، ساحره، ریاست این یا آن دولت و یا هر نوع متفکر دیگری باشیم.

اعتماد به نفس

اعتماد به نفس چیست و چگونه می‌توان اعتماد به نفس پیدا کرد؟ وقتی شخصی می‌خواهد به جشنی برود، برای آن مهمانی پیراهنی خریده و پوشیدن آن به او اعتماد به نفس می‌دهد. یک هفته بعد، همان پیراهن آن تأثیر را ندارد. دانش‌آموزی که درسش را از بر کرده و برای امتحان خود را آماده می‌کند، اعتماد به نفس بدست می‌آورد. اما اگر برای امتحانات بعدی وقت به اندازه‌ی کافی نداشته و آمادگی کامل نداشته باشد، اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد. رئیس یک شرکت بزرگ، سود شرکت را بالا می‌برد و در مقابل کارکنان و صاحب شرکت احساس غرور کرده و اعتماد به نفس بیشتری برای اداره امور شرکت پیدا می‌کند. کودکی که کار خوب انجام داده و تشویق می‌شود، احساس شادی و اعتماد به نفس به او دست می‌دهد، تا آنجا که حتی با کفزدن خود را تشویق می‌کند. در مجموع، کارهای درست که مورد تشویق قرار می‌گیرند، به شخص اعتماد به نفس می‌دهد.

چند نفر از ما کارهای درست انجام می‌دهیم که اعتماد به نفس داشته باشیم؟ در ثانی، از کجا بدانیم آن کاری را که انجام

می‌دهیم قابل تشویق است و فردای آن روز همان کار مثبت، منفی پنداشته نشود؟

من به این ملت تعلق دارم و تو به آن، من طرفدار این عقیده هستم و تو آن، من جزء این گروه مردمی هستم و تو آن، همه‌ی اینها دلایل موثقی برای جدایی انسان‌ها از یکدیگر هستند. ما نمی‌دانیم چه چیزی درست یا غلط است. زیرا ما به آینه مشترکی که نمایانگر تصویر مشابهی باشد نگاه نمی‌کنیم. من خودم را با این و تو با آن مقایسه می‌کنید. من فکر می‌کنم کار من درست است و تو برعکس. تا زمانی که ارزیابی‌های ما ریشه در تبلیغات رسانه‌های گروهی و دنباله‌روی از این و آن دارد اعتماد به نفس، موقتی است.

اعتماد به نفس ما و فرزندان ما نهایت انتهای خود را طی می‌کند. اعتماد به نفس خود را با خرید، لباس، لوازم زینتی و ... بطور موقت بدست می‌آوریم، اما نتیجه آن اسفناک است. اول امواج و تصاویری به ذهن می‌دهیم، سپس می‌خواهیم آنها را ارضاء کنیم. سرچشمه‌ی ارزیابی‌های ما مدل‌ها، عقیده‌ها، مذاهب، سنت‌ها و غیره است. ارزیابی امروز ما با معیارهای فردا و گذشته فرق می‌کنند. امواج و تصاویر دریافت شده به اندازه‌ای متغیر و گیج‌کننده هستند که شخص را به یک بحران فکری فرو می‌برند. ادامه این کار باعث افسردگی، سرزنش، دودلی و دلتنگی است.

روانکاوان، جامعه‌شناسان، مشاورین اجتماعی و غیره گروهی هستند که مسئولیت اعتماد به نفس ما را بر عهده دارند و به دنبال راه حل هستند. یک مقاله در رسانه‌های گروهی، خبر از تصویر دیگری می‌دهد:

« از هر سه نفر، یک نفر بعد از مراجعه به روانکاو خودکشی می‌کند.»

« از هر سه خودکشی، یکی از آنها افرادی هستند که بعد از یک ماه به روانکاو مراجعه کرده بودند.»

در صورتی که هدف، اعتماد به نفس مطلق به دور از تضاد و ناهماهنگی است. راه رسیدن به این مطلق‌گرایی به همان اندازه به ما نزدیک است که ارگان‌های بدن ما هستند. نائل آمدن به چنین اعتمادی فقط دنباله‌روی از خواست‌های مطلق ارگان‌های بدن است. در چنین رابطه‌ای به همه امواج و تصاویر ذهن می‌توان حقانیت بخشید، زیرا یک هدف همگانی و مشترک است.

شاید دلیل خود را به شکل مدل‌های مختلف درآوردن، کمبود شخصیت باشد که عوارض آن به شکل اذیت و آزار، تبعیض، خود کم‌بینی و خودکشی ظاهر می‌شود.

خودسازی

مطمئناً خوب می‌دانیم که در دنیا چه می‌گذرد. می‌بینیم که چگونه خشم، عصیان، نارضایتی به اشکال گوناگون رو به افزایش می‌باشند. تجلی این نارضایتی‌ها و عصیان‌ها در شرایط حاضر بصورت بدبینی، جدال، طلاق، جنگ، استرس، افسردگی و خودکشی قابل مشاهده هستند. تقاضای فرد برای کمک، بازار کسبی برای پیشه‌وران معدودی شده تا دانسته یا ندانسته راه‌حل‌های مختلفی را برای درمان این همه نابسامانی‌ها حرفه کنند. از جمله این پیشه‌وران می‌توان روانکاوان، روحانیون و دیگر روش‌های ریاضت (Mortification) و خودنگری (Meditation) را نام برد. در صورتی که فریاد فرد یک یادگیری مترادف با عمل است که از هرگونه تضاد و ناهماهنگی به دور باشد. برای چنین روشی باید از فرمول‌ها و مدل‌هایی استفاده شود که در تطابق و هارمونی با فرد باشد. اولین قدم در این راه شناخت از ساختار روانی خود فرد است.

ساختار روانی، امواج صوتی و تصویری می‌باشند که به ذهن منتقل و در آنجا بایگانی شده‌اند.

اگر مشکلات روانی به یک عملکرد فیزیکی تبدیل شوند، سرعت اضافه‌ای هستند که امواج و تصاویر ذهنی در سیستم عصبی جریان پیدا می‌کنند!

برای اینکه سلامت فرد تضمین باشد، دو فرمول زیر اساسی است:

$$* \text{درجه حرارت بدن} = 37^{\circ}$$

$$* \text{سرعت سیستم عصبی} = 15 \text{ m/s}$$

سلامتی فرد بستگی مستقیم به درجه حرارت بدن و سرعت امواج در سیستم عصبی دارد. به زبان ساده‌تر، به محض اینکه حال فیزیکی یا روانی شخصی دگرگون می‌شود، یک صدا از درون، فرد را از جریان باخبر می‌کند که آنها را به حالت اولیه خود برگرداند. دقیقاً همان پروسه‌ای که در بخش سیستم عصبی شرح داده شد، یعنی تداعی معانی امواج و تصاویر ذهنی که متقاضی انرژی بیشتر (خون اکسیژن‌دار)، از قلب به مغز می‌شوند. به هر اندازه تداعی معانی

بیشتری از امواج ذهنی صورت گیرد، به همان اندازه جریان خون بیشتری از قلب به مغز جاری می‌گردد که این سیر و انتقالات مساوی با گرماست.

این جریان را می‌توان با یک اتومبیل مقایسه کرد. به هر اندازه به سرعت اتومبیل اضافه می‌گردد، به همان اندازه آب جاری به درون موتور گرم‌تر می‌شود. برای جلوگیری از جوش آمدن آب باید به همان اندازه آب برگشت از موتور در مجاورت هوای خنک قرار گیرد و این کار بوسیله‌ی رادیاتور اتومبیل انجام می‌شود. خنک شدن جریان خون در بدن از طریق دم و بازدم (تنفس) صورت می‌گیرد. هوا، اکسیژن را از طریق نای به شش‌ها می‌رساند و خون را دوباره تصفیه می‌کند. از آنجایی که شش‌ها در درون قفسه سینه قرار دارند، باید قفسه سینه طوری قرار گیرد که هوا به اندازه گنجایش شش‌ها وارد ریه شود. وقتی فرد بجای اینکه قفسه سینه را جلو داده و چانه را در زاویه 90° قرار دهد تا امکان استفاده از گنجایش کامل شش‌ها را میسر سازد، سینه و چانه را به طرف جلو خم نموده و از ورود هوا به اندازه کافی جلوگیری نموده و مانع سوخت و ساز کامل می‌شود، بطور طبیعی بدن جوش می‌آورد و نتیجه حاصل از آن، کلمات مختلف مانند ناراحتی، عصبانیت، دل‌شوره، دلتنگی، نگرانی و غیره هستند. سرعت اضافه در سیستم عصبی که از تداعی معانی مشتق می‌گردد، مکانیسم آن به شکل جمع شدن عضله‌ها قابل مشاهده است و عوارض آن مواردی از جمله دست‌ها را به یکدیگر مالیدن، نفس را حبس کردن و بدن را سفت نگه داشتن است.

بطور خلاصه باید نکات زیر رعایت گردد:

- قفسه سینه باید همیشه جلو داده شود.
- چانه در زاویه 90° نگه داشته شود.
- نفس‌ها، منظم و شمرده کشیده شوند.
- برای شل بودن بدن، هر از چند گاه به عضلات بدن نظری انداخته شود تا حالت سفت به خود نگیرند.
- هنگام مکالمه تَن صدا پایین باشد.

نکات بالا چگونگی و حالت فیزیکی فرد است که می‌توان آنها را در مدت زمان کوتاهی به مرحله‌ی اجرا درآورد اما مهم‌تر از این‌ها اول امواج صوتی و نوری هستند که در طول حیات ریشه دوانده و فرم گرفته‌اند و دوم امواج و تصاویری که روزانه دریافت می‌شوند. تداعی معانی از این امواج، مصالحی هستند که زندگی روانی فرد

را شکل می‌دهد و فرد از وجود آنها در آزار است و به دنبال راه‌حلی برای رفتار با آنها می‌باشد. وقتی فرد یک تصویر می‌بیند یا یک کلمه و معنی آن را می‌شنود، امواج این موضوع بر اقتضای یک مکانیسم درونی با امواج موجود در ذهن مقایسه و انعکاس نشان می‌دهند. بطور طبیعی، این انعکاس زاییده موجودیت ذهن است که بصورت فرمول‌بندی ارزیابی‌های فرد را شکل داده‌اند. اگرچه انتظار فرد انعکاسی دور از تضاد و ناهماهنگی است، اما همیشه انعکاس‌ها در تناقض هستند. در راه رسیدن به این هماهنگی، نخست باید از پیش آمدن هرگونه تضادی که منجر به تز و آنتی‌تز گردد، پرهیز کرد. ثانیاً باید زیربنای مقایسه را فرمول‌هایی در نظر گرفت که جانشین امواج ذهنی گردند:

* فرمول اول، هر فرد حقانیت ذهنی خویشتن است و دلیل آن محیط فرهنگی و اجتماعی است که فرد در آن رشد کرده.

* فرمول دوم، به هیچ وجه نباید سعی شود امواج ذهن تحت تأثیر قرار گیرند. به بیان دیگر، به عقاید دیگران باید صد در صد احترام گذاشت بدون اینکه گفته‌ای را مورد مؤاخذه قرار داد.

* ثن صدا در طول تمام گفتگوها باید گوشنواز باشد.

چگونه باید رفتار کرد؟

هدف مطلق فرد هارمونی بدن است و در این راه فرد باید به نکاتی شناخت داشته باشد که موجودیت طبیعی او را ضمانت کند. در این رابطه گذشته از نکته‌های بالا تمرکز بر دو نکته در ارضاء تکلمی بسیار مهم است.

1. سؤال

2. جواب

فرد باید ارضاء تکلمی را با سؤال شروع کند و این سؤالات باید فقط درباره عملکرد مکانیکی ارگان‌ها باشند و هنگام جواب دادن، جواب سؤال نیز باید عملکرد مکانیکی ارگان‌ها باشد. مثلاً وقتی سؤال می‌شود حالتان چطور است؟ جواب آن خوب هستم، است. در ادامه همین سؤال باید پرسیده شود، منظورتان بصورت مشخص از «خوب» چیست؟ شاید چنین سؤالی برای مخاطب مقداری گیج‌کننده و مسخره به نظر آید اما فراموش نشود که سؤال با یک زمینه قبلی طرح شده و آن اینکه منظور از «خوب» درجه حرارت بدن و سرعت سلولهای عصبی (نرون‌ها) در سیستم عصبی است. احتمال دارد سؤال به خود

سؤال کننده برگردد و از او تقاضا شود خودتان سؤال را چگونه جواب می‌دهید؟ جواب؛ تنظیم سرعت نرون‌ها در سیستم عصبی به معنای «حال خوب» است. به همین دلیل در زبان‌های مختلف از گفته‌های مشابهی در این رابطه استفاده می‌شود، از جمله: در فارسی بعد از واکنش تند، اظهار می‌شود «خونسرد باش» یا «آرام» و در انگلیسی «Take It Easy» و غیره.

در نتیجه فرد در هر لحظه باید آگاه باشد که او با امکانات خود روشی را برای خودسازی شروع کرده که سعی بر آن است در هیچ شرایطی اجازه ندهد ورود امواج جدید و امواج از قبل موجود در ذهن، تحت‌الشعاع قرار گیرند. فرد باید واقف باشد که این تمرینات احتیاج به زمان طولانی دارند و حال این پروسه چه مدت طول می‌کشد بستگی مستقیم به فعال بودن فرد در این زمینه دارد. اگر از این نسخه به‌طور جدی پیروی شود و از فرمول‌بندی‌ها و ارزیابی‌های گذشته استفاده نشود، راه رسیدن به سعادت (سرعت نرون‌ها در سیستم عصبی) (15 m/s) دور نیست.

خودسازی باید در مراحل مختلف صورت گیرد!

- بحث و گفتگو
 - نمایش فیلم‌های هیجان انگیز به منظور تحریک سیستم عصبی
 - تمرکز
- هدف از بحث و گفتگو به این معنی نیست که دلیل و برهان در مقابل همدیگر قرار داد، بلکه منظور این است که در خلال مباحث سعی شود تن صدا پایین نگه داشته شود. وقتی امواج صوتی به سمع مخاطب می‌رسد، او را به انعکاس و می‌دارد. به هر اندازه تن صدا آرام‌تر باشد، به همان اندازه می‌توان انتظار داشت انعکاس مخاطب آرام‌تر باشد و به همین دلیل خودسازی بسیار مهم است.
- مثلاً وقتی به یک دختر تجاوز جنسی می‌شود، بعد از گذشت سالها درد او یک درد فیزیکی نیست، بلکه زجر آن یک عذاب روانی است که پس از یادآوری اتفاق ظاهر می‌شود. روش معالجه‌ای که روانکاوها بکار می‌برند خود را محرم راز می‌پندارند و از بیمار می‌خواهند تا واقعه را بطور کامل، دوباره شرح دهد. نتیجه را خود حدس بزنید!
- یک تجاوز جنسی در شرایط بسیار خشن اتفاق می‌افتد و سلول‌های عصبی امواج حادثه را با سرعت به ذهن برده و در آنجا با همان سرعت بایگانی می‌کنند و در نتیجه هرگاه قربانی آن را بخاطر

می‌آورد، مطمئناً با همان سرعت یادآوری می‌کند و پروسه‌ی آن بنام رنج، درد، عذاب و غیره یک امر انکار نشدنی است. زیرا مکانیسم چنین یادآوری با چنین سرعتی نتیجه انرژی مالمشی به انرژی حرارتی و گرما است. حال اگر فرد به مکانیسم فیزیکی خود شناخت پیدا کند، کافیت حادثه را برای خود یادآوری کند با این تفاوت که اکنون سعی کند سرعت تداعی معانی آنها را با در نظر گرفتن چهار اصل حالت فیزیکی یعنی قفسه سینه جلو، چانه در زاویه 90 درجه، نفس‌های شمرده و مراجعه به عضلات برای شل بودن، کاهش دهد. به این ترتیب به سادگی می‌تواند از عوارض ناشی از اتفاق که او را آزار می‌دهد رهایی یابد.

فصل چهارم

فلسفه

مقصود از فلسفه این نیست که یک سری کلمات مجازی به هم بافته شود تا از آنها عقیده، مذهب یا نظری را استخراج کرد و از مردم خواسته شود به آن بگروند. هدف نشان دادن شناختها بر اساس عملکردهای درونی بدن فرد و در نتیجه ساختمان یک جامعه نوین بر طبق اصول و قراردادهایی است که طبیعت بر فرد حاکم کرده است، به دور از آن نظامی که امروز در برگیرنده‌ی ناباوری‌ها، زشتی‌ها، زیبایی‌ها، اختلافات، جنگ‌ها و خوبی و بدی‌ها شده است.

برای ساختن یک جامعه نوین باید به ساختمان روانی گذشتگان که نتیجه و تجلی مجموعه تجارب، دانش‌ها و رفتارهای افراد دیگر می‌باشد، شناخت داشت. مجموعه همه تجربیات نژادی، قومی و فردی گذشتگان در ما جای دارند و تا زمانی که یک انقلاب و تحول اساسی در بنیاد هستی فرد فرد آدمیان حادث نگردد، ایجاد یک جامعه سالم و مطلوب میسر نیست. ایجاد یک جامعه نوین زمانی امکان‌پذیر است که نسبت به این شناختها آگاه و مطلع بود. بررسی تجارب گذشتگان در برگیرنده‌ی نوشتن میلیون‌ها کتاب است. اما در اینجا به نکته‌هایی که نقش اساسی را در ساختمان ذهنی فرد بازی می‌کند، می‌پردازیم. سپس با آگاهی کامل مهر بطلان بر آنها کشیده و حقانیت فرد را به آن شکلی که هست، بدون اینکه سانسور شود یا اینکه گفته شود چرا این‌طور یا آن‌طور است، قبول کرد.

هزاران سال پیش، یعنی زمانی که انسان دقیقاً در حال تحقیق و تشریح محیط خود بود، بنیان فکر را پایه‌گذاری کرد. متفکرین،

نسل پس از نسل عرضه‌کننده تئوری‌هایی بوده‌اند که فرد چکار کند و چگونه این تئوری‌ها را بکار گیرد. پروسه‌ای که امروز همچنان به قدرت خود باقیست و به همین دلیل یک موضوع حیاتی است که تحقیق کند و راهی قابل اجرا برای یک نظام اجتماعی پیدا کند. فرد در طول حیات خود شاهد ظهور افکار مختلفی بنام عقیده، باور، دین، فلسفه و دیگر نام‌های مشابه بوده که می‌توان از جمله به تقریباً 460 سال قبل از میلاد مسیح برگشت و به گفته دکتر هیپوکراتس یونانی توجه کرد که ادعا می‌کرد:

«روح در مغز قرار گرفته و بدن را کنترل می‌کند.» اما روح در کجای مغز واقع شده، بدون جواب مانده است. نزاع بین روح و جسم و روح و فکر، مبحث شناخته شده‌ایست که بین جسم و روح بنام ضد وضع (Dualism) در مقابل تئوری یکی بودن روح و مغز، یا روح و جسم، می‌باشد و تفکرات در اصل یک پروسه فیزیکی از تداعی معانی سلولهای مغزی بنام وضع (Monism) است، که در کل اساس تفکرات به بحث درباره مونیسم و دوالیسم خاصه می‌شود.

دقیقاً در همین دوران، متفکران بنام دیگری از سقراط گرفته تا فلاسفه اروپایی، هریک اظهار نظرهایی داشته‌اند از این قرار: افلاطون می‌گوید: «انسان بعد از تولد علم و دانش را می‌آموزد و به جهان حقیقی پی می‌برد. ما باید این سعادت و خوشبختی را به مردم بیاموزیم.»

در مقابل گفته‌های افلاطون، ارسطو می‌گوید: «دانش و علم در درون انسان بصورت نهفته وجود دارد اما او آنها را بخاطر نمی‌آورد. از این رو ما می‌بایست آنها را در ذهن او نمایان سازیم.» به چه شکلی فلاسفه بالا نظریات خود را بیان می‌کنند؟ آرکیسلئوس (Arcesilaus) اعتقاد داشت: «فهم درست فلسفه افلاطون، ذهن انسان را از یقین بسوی شک و تردید می‌کشانند.» این فیلسوف شکاک اعلام داشت: «داناترین افراد کسانی هستند که مانند نوشته‌های سقراط، می‌دانند که نمی‌دانند؛ از این رو برای ذهنی که خود متزلزل می‌باشد، چاره‌ای جز آنکه از حکم و داوری پرهیز کرد، وجود ندارد.»

آدم در مطالعه خود درباره ارسطو، وقتی به کلمه «صورت» برمی‌خورد، به نظر می‌رسد که او می‌خواسته عقل را از درون خود انسان منشاء قرار دهد. ارسطو معتقد بود که علم و دانش در نهاد انسان وجود دارد و تنها کافیست که با شنیدن مجدد آنها را

بخاطر بیاورد. از طرف دیگر لفظ «مثل» افلاطون، نمونه و سرمشقی است که انسان از خارج آن را کسب می‌نماید. اما «صورت» ارسطو سائقه و نیرویی درونی است که ما به ناچار از آن پیروی می‌نماییم و این ما را بسوی بهتر و کامل‌تر شدن از آنچه قبلا بوده ایم راهنمایی می‌کند و راهنمای اعلا و برتر این جهان بهتر و کامل‌تر خداوند است.

ارسطو اضافه می‌کند: «آدمیان فرشته نیستند، بلکه حیواناتی درنده‌اند و وظیفه ما آن است که به رام کردن خوی حیوانی آنها بپردازیم. بنابراین بهتر است تعالیم اخلاقی خود را عرضه بداریم.»

ارسطو، خوشبختی سعادت را از طریق تعلیم و تربیت مناسب، ممکن می‌داند. یک انسان خوب کسی است که هم فعال و هم دارای اندیشه‌های خوب باشد.

در نهایت، ارسطو بعد از این همه فلسفه‌بافی‌ها به اول خود بر می‌گردد و گفته سقراط را تائید می‌نماید. چنانچه سقراط می‌گوید: «خود را بشناس، آنگاه قادر خواهی بود که خود را با عالمی سازگار سازی.»

به فلاسفه دوران رنسانس برسیم؛ آنها نه اینکه باری از دوش مشکلات جامعه برنداشت‌اند، بلکه بازار گرم‌تری برای نظریه پردازی شده‌اند تا هر یک محصولات خود را به شکلی به بازار عرضه و تحمیل کنند. از جمله می‌توان هگل فیلسوف نامی آلمان را مثال زد که آوازه نظریات او، توجه جامعه فرهنگی را به خود معطوف کرده و هنوز نظریات او قابل بحث است، در خلاصه نظریاتش به این نتیجه می‌رسد که «هر وضعی (تز)، دارای وضع مقابل خود (آنتی تز) می‌باشد. به عبارت دیگر هر موضوعی دارای ضد خود می‌باشد و این ضدیت، نزاع قوای مختلف برای ترکیب آنها بصورت وحدتی عالی‌تر می‌باشد. وضع از یک سو، وضع مقابل از سوی دیگر با یکدیگر در کشمکش هستند و از کشمکش آنها وضع جامع (سنتز) حاصل می‌گردد. به بیان دیگر، این نزاع اجزاهاست برای تشکیل کل و کشمکش متفرقات است برای جذب شدن در مطلق. تنها پس از گذشتن از دریای خون می‌توان به جزیره متبرک رسید.»

از دیگر فلاسفه می‌توان مارکس را نام برد، که در حقیقت زندگی مرفه خود را فدای فلسفه خویش نمود تا با این باور زندگی مشقت‌بار کارگران و زحمتکشان جامعه را از زیر ظلمی که به آنها

روا می‌رود، نجات دهد. او ایراد می‌کند: «فیلسوفان تا این زمان کاری بجز تعبیر و تفسیر جهان انجام نداده‌اند. کار ما دگرگون ساختن جهان است.» و تاریخ فلسفه خود را چنین می‌نگارد: «تمام تاریخ، نزاع بین دارا و ندار، مالک و رعیت، آقا و برده می‌باشد. تا زمانی که اختلافات بین دارا و ندار وجود دارد، تاریخ بشریت کشمکشی بیش نمی‌باشد و فقط با از بین بردن تفاوت بین این دو دسته است که می‌توان به کشمکش‌های تاریخ پایان داد.» هزاران سال از تاریخ فلسفه‌گرایی می‌گذرد و شرایط جامعه کنونی به این شکلی است که مشاهده می‌کنید! آیا می‌توان از طریق نظریه‌پردازی به حقیقت دست یافت؟

تاریخ ما پر از فیلسوفان و دانشمندانی بوده که هر یک با کنجکاوی و حسن نیت سعی کرده‌اند مردم را به تفکرات خود برای یک جامعه نوین متقاعد کنند. بازار این چنین فعالیت‌های تفکری هنوز بوسیله سیاستمداران، مذهب‌یون و عقیده‌گرایان رایج است و این راه حل‌ها را در ویترین مغازه‌های خود برای اهلی کردن مردم (چنانچه ارسطو می‌گوید)، به نمایش می‌گذارند. با وجود این همه راه حل‌ها بعد از هزاران سال از تاریخ به اصطلاح تمدن بشر، هنوز شاهد کشمکش و جدال‌ها می‌باشیم. این کشمکش‌ها نه تنها در طول تاریخ تخفیف پیدا نکرده است، بلکه به مراتب وخیم تر هم شده است. با اشاره به مثل فارسی «هر که بامش بیش برفش بیشتر»، شرایط زندگی انسان هم همین موقعیت را پیدا کرده است. هر روز که به افکار و آگاهی‌های ذهنی انسان اضافه می‌گردد، انگاری بار سنگین‌تری بر دوش او گذاشته‌اند.

قابل توجه این است که همه این نظریه‌پردازی‌ها برای فرد است، اما در عمل یک کلمه از خود فرد به میان نمی‌آید، بلکه همه گفته‌ها در این باره است که فرد چگونه و چطور رفتار کند. حداقل من نمی‌دانم، وقتی فرد یکی از مهره‌های مهم و یکی از آجرهای اصلی این ساختمان است، چگونه می‌توان حضور، تأثیر و نقش او را در بنای یک جامعه نوین نادیده گرفت؟

به محض اینکه پای تظاهرات، دگرگونی، پیشرفت، جنگ، انتخابات و غیره به میان می‌آید، سردمداران درب خانه فرد را می‌زنند و احتیاج به کمک او پیدا می‌کنند. اما وقتی قدرت را در دست می‌گیرند، او را فراموش می‌کنند. هنگامی که فرد اعتراض می‌کند و می‌پرسد پس آن وعده و عیدها که دادی، چه شد؟ اگر جواب او را با

توپ و تفنگ ندهند، یا وعده سر خرمن می‌دهند یا نهایتاً خود در زباله‌دان تاریخ جا می‌گیرند.

آیا وقت آن نیست که فرد بنام یک موجود حقیقی معرفی خویش باشد و ادعا کند کیست، از کجا آمده، چه چیزی می‌خواهد، چطور فکر می‌کند و مشخصاً باید چه کاری انجام دهد، بدون اینکه کسی برای او تصمیم بگیرد و یا بگوید چگونه رفتار کند؟ آیا فرد آنقدر حقیر است که این صلاحیت، توانایی و لیاقت را ندارد که خود مسیر خویش را انتخاب کند، بدون اینکه منتظر این و یا آن باشد که مشخص کنند چه کاری کند و چه کاری نکند؟

تاکنون هر انقلابی رخ داده، هدایت کننده‌ی آن عقیده‌گرایان، مذهب‌یون یا سیاستمداران بوده و نتیجه آن ساختن اجتماع فرهنگی، اقتصادی و روانی است که مشاهده می‌کنیم. انقلابات نوین بوسیله همین به اصطلاح روشنفکران با هدف‌های مشابه در حال پایه‌ریزی است و آرزوی آنها همکاری و شرکت فرد در حرکت آنهاست. فرد به برنامه‌های سیاسی و اجتماعی آنها با اسم‌های مختلف و پسوند و پیشوندهای انسانی اعتماد کرد و دنباله‌رو شد. اما این در حقیقت موفقیتی برای او نداشته است بلکه او را به دامن افسردگی، پریشانی، سودجویی، خودخواهی و حتی خودکشی سوق داده است. فرد باید خود را بدون اینکه اجازه دهد کسی مانع او شود یا او را سانسور کند، معرفی نماید. تا زمانی که فرد از عملکردهای خویش به آن شکلی که از نفس کشیدن و گرسنگی خود آگاهی دارد باخبر نباشد، این ناآگاهی می‌تواند او را سانسور کند. فرد باید از هرگونه رفتاری که او را به دوگانگی بکشاند، بپرهیزد. دوگانگی بین آنچه او هست و آنچه او انتظار دارد اتفاق افتد. فرد باید به شکلی عمل کند که به هیچ وجه از عملکردهای خویش پشیمان نشود. فرد باید حکومتی را در درون خود پایه‌ریزی کند که مبرا از تضاد، تظاهرات و دگرگونی باشد. همچنین باید ذهن را از حرص، نفرت، حسادت، دشمنی و جنگ پاک کند.

اکنون فرد تاریخ حیات را ورق زده و به محتویات ساختمان جامعه روانی آن که بر او تحمیل شده، شناخت پیدا کرده و پی برده است که چگونه مسیر زندگی او به انحراف رفت. چه احمقانه سالهای سال به دنباله‌روی از به اصطلاح روشنفکران گذشت به این امید که او را به سرچشمه آرزوها برسانند؛ اما در عوض زندگی او دستخوش این یا آن فیلسوف یا سیاستمدار و برنامه‌های آنان گشت. فرد به این

شناخت رسیده که اجداد او روزی پا به حیات گذاشته و تا به امروز به شکلی موجودیت خود را حفظ کرده اند. تولد او به شکل یک دستگاه خودکار، حاکی از سوزش معده بنام گرسنگی بود و چنین سوزشی از طریق سلولهای عصبی به شکل یک مکانیسم داخلی مستقیم به اطلاع مخچه رسید. مخچه بعد از تماس با مغز بزرگ هنگامی که جوابی دریافت نکرد (زیرا هیچگونه امواجی در آن بایگانی نشده بود)، مستقیم از طریق همان سلولهای عصبی پیغام ارتعاش حنجره را صادر کرد. این ارتعاش به شکل نق زدن محیط اطراف را از خواست او باخبر کرد. به زبان ساده تر، فرد قبل از اینکه کسی او را هدایت کند، خود از پیش می دانست که باید چکاری انجام دهد. فرد هم سرور و هم خدمتکار خود بود و این موضوع برای فرد انسانها اعتبار مشابه داشت. به معنی دیگر، همه افراد با یک هدف مشخص حیات خود را ادامه می دادند، بدون اینکه سرور، آقا یا رهبری داشته باشند. حیات او خلاصه شده بود به آن چیزی که طبیعت او را دعوت کرده بود. اما از این واقعیت نمی توان گذشت که وجود فصول با تغیر آب و هوا و حوادث دیگر طبیعی از جمله سرما، گرما، ناخوشی، خشکسالی و مواد تغذیه ای به سهولت بدست نمی آمد. با این وصف کمبود مواد غذایی یک امر انکار نشدنی بود. با وجود اینکه گذشته از مواد غذایی گیاهی در طبیعت، مقداری از کمبود مواد غذایی از طریق شکار حیوانات جبران می شد، اما کمبود غذا و فشار گرسنگی، فرد را بر آن واداشت تا هنگام دستیابی به غذا، چند وعده غذای عقب افتاده را جبران نماید. خوردن بیش از حد گنجایش معده، نیرویی از درون فرد را به کار اشتباهی که انجام داده بود از طریق بالا آوردن یا دل درد شدید گوشزد کرد. این شناختها در گنجینه ذهن فرد بایگانی شد و فرد مجبور به اطاعت از آن دستورات که خود حاکم بر آن بود، گشت. با توجه به اتفاقات بالا، فرد برنامه های اقتصادی و اجتماعی را برای خویشتن به تصویب رساند:

- وقتی معده سوزش دارد یعنی گرسنگی
- برای رفع گرسنگی باید مقداری غذا صرف کند تا از سوزش معده جلوگیری کرد
- باید غذا در دسترس باشد تا هنگام سوزش معده مصرف شود

خواننده عزیز!

تاریخ فرد از دوران سلسله‌های پادشاهی یا به اصطلاح جامعه متمدن آغاز نشده است و نمی‌توان آن را تاریخ بشریت نام برد. برای شناخت تاریخ فرد باید از منشاء آن یعنی آنجا که اولین آثار حیات از فرد هویدا می‌شود، آن را ورق زد. شروع تاریخ فرد آن نقطه زمانی است که فرد پا به حیات گذاشت و حاکم بر خود بود و برای اجرای سیاست اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پروسه غریزه خویش را به مرحله اجرا گذاشت و به دنبال ارضاء تغذیه‌ای روانه گشت. گذشت زمان او را با کمبود غذا روبرو کرد و برای جلوگیری از سوزش معده به این نتیجه رسید که طبیعت پیوسته نمی‌تواند او را به محصولات خود دعوت کند و فرد خود باید چاره‌ای برای آن بیندیشد. در اینجا اولین پدیده کشمکش بین خواست درونی (سوزش معده برای غذا) و تهیه آن، فرد را با مشکلات اجتماعی روبرو کرد. در گیرودار گرسنگی، اتفاق می‌افتاد که حیوانی برحسب اتفاق از منطقه جغرافیایی فردی عبور کند و او به غذا دست یابد. اما افراد دیگر از این موقعیت بی‌نصیب ماندند. وجود این غذای بدست آمده موضوعی شد که آیا غذا فقط به آن فرد تعلق دارد یا افراد دیگر هم می‌توانند حقی از آن داشته باشند؟ این جدال در وهله‌ی اول یک جدال ذهنی نبود، بلکه در آغاز جدال بین ضمیر باطن (سوزش معده) و شرایط دعوت طبیعت بود. با وجود اینکه فرد دیگری آن را از طریق کار خویش بدست آورده بود، اما نیروی باطنی بین انتخاب سوزش معده و تعلق آن در جریان بود. فرد نه می‌توانست از نیروی مکانیکی درونی خود بگذرد، که سوزش معده را به دنبال داشت، و نه اینکه آن را متعلق به خود بداند. اما از آنجایی که حقانیت فرد یک امر مسلم است و حتی حضرت آدم هم نتوانست از خوردن سیب بگذرد، فرد بین سوزش معده و تعلق آن، سوزش معده را ارجحیت بخشید و برای ممانعت بخشیدن از سوزش معده خواستار بخشی از آن شد. حال اگر فرد خوش‌شانس سوزش معده را نکرده و همیشه از این موقعیت‌ها بدست آورده بود که غذا در منطقه جغرافیایی او به وفور وجود داشته باشد، غذا را به شکل مالکیت شخصی نمی‌پنداشت و هم‌نوعان خود را از آنجا که خود جزئی از طبیعت است، به غذا دعوت می‌کرد. اما اگر غذا برای رفع احتمالی سوزش معده در ذهن او بایگانی شده باشد، احتمال اینکه از غذای بدست آمده برای رفع سوزش معده از ضمیر باطن پیروی نکند، بعید به نظر می‌رسد.

در این برهه زمانی، به دلیل کمبود غذا، تاریخ کشمکش‌های فرد آغاز می‌شود. افراد برای روبرو نشدن با این مشکل اجتماعی به ذخیره کردن روی آوردند و هر یک به دنبال ذخیره‌ی بیشتری روانه گشتند. ذخیره پدیده دیگری از تاریخ فرد را شکل داد زیرا بدون تولید مجدد، غذا به اندازه کافی در طبیعت موجود نبود و حتی اگر هم موجود بود، شرایط نگهداری آن را برای زمانی طولانی نداشتند.

کمبود غذا و نبود شناخت تولید دوباره همراه آور جدال بین خواست بدن در مقابل آنچه در طبیعت موجود بود گردید و هر یک خواهان ارضاء خواست‌های درونی خویش شدند. افراد سالم و قوی دسترسی بیشتری به غذا پیدا کردند و آن را به قیمت گرسنگی ضعیفان و بیماران ذخیره نمودند. وقتی قوی و سالم به ذخیره‌ی خود اضافه می‌کرد، افراد دیگر بیشتر و بیشتر به ذخیره آنها محتاج شدند. با این حال افراد سالم نمی‌توانستند به ذخیره خود پشت دهند و به دنبال مواد غذایی بیشتری نباشند. از این‌رو وقتی به دنبال غذا بودند و ذخیره خود را بدون حفاظت رها می‌کردند، طبیعتاً برداشت از آن بوسیله معده سوزان (گرسنگان) دور از گزند نمی‌ماند. در آن صورت ذخیره‌کنندگان برای حفاظت از آن یا باید به دنبال پیدا کردن غذا می‌بودند، یا فقط به حفاظت از ذخیره خویش می‌پرداختند، کاری که در یک زمان امکان‌پذیر نبود. به همین دلیل افرادی را در مقابل رفع سوزش معده اجیر کردند تا ذخیره از گزند معده سوزان حفاظت شود. این پدیده جدید حفاظت از ذخیره، فصل نوینی از تاریخ فرد گردید که داروغه، حارس، نگهبان و پلیس را به همراه داشت. معده سوزان از یک طرف و از طرف دیگر ذخیره‌کنندگان به دو جناح، یعنی مالک ذخیره و گرسنگان تبدیل شدند. مالک ذخیره، حاکم بر مواد غذایی پس‌انداز شده گردید و هدف آنها برای ذخیره بیشتر به یک پروسه زندگی به عنوان یک اصل حیاتی در ذهن افراد جای گرفت بدون اینکه مرز مشخصی برای آن در نظر گرفته شود. این شناخت‌ها به امواج ذهنی تبدیل شد و فرد بر طبق آنها عمل می‌کرد. به همین دلیل وقتی کتابهای تاریخ را ورق می‌زنیم، جامعه متمدن علاقه‌ای ندارد که تاریخ را از منشاء آن یعنی روزی که فرد پا به حیات گذاشت، به قلم آورد. تاریخ فرد هزاران سال بعد از آنکه او حاکم بر خود بود و تاریخ حقیقی اوست، به قلم می‌آید. این داستان‌سرای‌ها فرد را بر این باور

داشته که تاریخ گذشته او همین است و باید به این شکل فکر و عمل کند و نیروی کار خود را در اختیار مالک ذخیره در مقابل رفع سوزش معده قرار دهد تا زندگی ادامه پیدا کند. اما در طول تاریخ شواهد زنده نشان می‌دهند که هرگاه تعادل میان سوزش معده و مقدار پرداختی برای رفع آن از طرف مالک ذخیره نوسان پیدا کرده، فریاد فرد برای تنظیم مجدد آن یک امر انکار نشدنی بوده است. با تعادل آن فریاد فرد هم به نوبه خود پایین آمده است. اما وقتی این بالانس به هر میزان نوسان پیدا کرده به همان اندازه فریاد فرد برای میزان کردن آن بالاتر رفته تا جایی که منتهی به دزدی، رشوه‌خواری، جنگ و انقلاب شده و در شرایطی هم که انقلاب‌ها صورت گرفته‌اند، متحرکینی که انقلاب را هدایت کرده‌اند با وجود اینکه خود جزو گرسنگان بوده‌اند، بعد از مدت زمان کوتاهی که تعادل بین سوزش معده و رفع سوزش را رعایت کرده‌اند، سپس سیاست خود را بر اساس همان امواج موجود در ذهن ادامه داده‌اند و سیاست حفاظت از ذخیره را به نفع خود و عده معدودی دوباره ادامه داده‌اند و شرایط را برای اعتراض فرد مجددا فراهم کرده‌اند.

چنین شرایطی بازار گرمی برای متفکرین شده تا راه‌حلی برای نجات جامعه پیدا کنند. از جمله این متفکرین مجددا می‌توان به تئوری تز و آنتی‌تز هگل اشاره کرد که در اینجا فرد «تز» شده و غذا، «آنتی‌تز». فرد، به نام تز خواستار ارضاء تغذیه‌ای خویش است و آنتی‌تز صاحب ارضاء تغذیه‌ای گشته است. این چهره تاریخ جامعه روانی فرد است که فرد هنوز در گیرودار آن باقی مانده و آن چیزی است که چارلز داروین آن را «تنازع بقا»، یعنی نزاع برای زنده باقی ماندن می‌نامد. داروین شرایط زندگی موجودات را در زمان تاریخ حیات خویش مورد بررسی قرار داده و به فلسفه او نمی‌توان شک کرد. اما تاریخ پیدایش موجودات، هزاران سال قبل از میلاد فرد بوده و بدون در نظر گرفتن تاریخ دیرباز فرد نمی‌توان قضاوت درستی از غریزه طبیعی او بدست داد. اگر موجودات شرایط زندگی کنونی را پیدا کرده‌اند، در طول هزاران سال از حیات خود دستخوش بسیاری از حوادث طبیعی شده‌اند و امروز براساس یک جبر طبیعی زندگی خود را وفق داده‌اند و این نمی‌تواند دلیلی برای حقانیت مطلق آنها باشد! مانند اینکه گفت: تاریخ ایران فقط تاریخ 2500 ساله شاهنشاهی بوده و حمله‌های اعراب و مغول‌ها و

اکنون که به جمهوری تبدیل شده است، حقانیت خارجی ندارد. تاریخ فرد دقیقا از زمانی توسط داروین مورد توجه قرار می‌گرفت که فرد پا به حیات گذاشت؛ پیش از آنکه با کمبود غذا روبرو شود و مسیر حقیقی زندگی او به انحراف کشیده شود.

کجای تاریخ فرد حاکی از نزاع و تناقض است، وقتی یک نظام کامل در بدن او حکم‌فرماست بدون اینکه حتی از یک تار مو گرفته تا یک ارگان عالی از حق و حقوق خود محروم گردند؟ تمام نزاع‌ها و تناقضات زمانی به حقیقت می‌پیوندند که کمبود غذا حقانیت پیدا می‌کند. حال اگر فرد به تولید مجدد شناخت داشت، یا طبیعت به اندازه کافی او را به غذا دعوت می‌کرد، آیا امکان داشت فرد از مسیر اصلی زندگی منحرف شود و احتیاج به فلسفه‌های تز و آنتی‌تز هگل و تنازع بقای داروین داشته باشد؟

فرد تا به امروز به دنبال این بوده که چگونه می‌تواند رابطه بین آنچه طبیعت عرضه کرده و آنچه او براساس یک مکانیسم درونی احتیاج دارد، برقرار کند. اگر چنین فلسفه‌ای حقانیت نداشت، فرد تلاش خود را در این راه بکار نمی‌برد که به منزلگاه این هدف برسد.

سرمایه‌داران امروز لباس ذخیره‌کنندگان گذشته را به تن کرده‌اند و معده سوزان برای رفع سوزش معده در جلد کارگر و کارمند به خدمت گرفته شده‌اند. فرد در جلد کارگر و کارمند هنوز در نزاع بی‌وقفه برای ایجاد تعادل رابطه حق خود از عرضه طبیعت با سرمایه‌داران بسر می‌برد. سرمایه‌دار با اجیر کردن و دادن بخشی از ذخیره خویش به پلیس، ژاندارمری، ارتش و پلیس مخفی در جدال پیوسته با کارگران و کارمندان سر می‌کنند و نشانه این جدال‌ها تظاهرات، اعتصابات، کشتارها و انقلابات پی‌درپی است.

هدف فرد و احتیاجات طبیعی او تبدیل شده به ارضاء امواج ذهنی، که شامل هزاران امواج ماده‌گرایی و مالپرستی است که پیوسته از طریق تبلیغات، آگهی و غیره هر روز بوسیله مالک ذخیره به ذهن او جاری می‌شود. خوشی و عزا برای فرد بیگانه شده و حقانیت آنها بستگی به ارضاء امواج ذهنی گردیده است. حتی اگر امروز توانست تعدادی از امواج ذهنی را ارضاء بخشد، شاید فردا از ارضاء آنها پشیمان شود و خواهان جانشینی امواج دیگری بجای آنها شود. هدف فرد برای زندگی بهتر بصورت مجازی درآمده و به هر شکلی به

دنبال اصلاح آن است. در دامن ذهن‌گرایی و عقیده‌گرایی با فلسفه‌های نوین، فرقه‌های مذهبی و برنامه‌های سیاسی روبرو می‌شود. فکر می‌کنم وقت بیدار شدن فرد است تا فلسفه موجودیت خویش را به قلم آورد و آن را راهنمای ذهن خود و یک‌یک افراد بشر در جلد یک موجود بداند!

فرد باید تاریخ خود را از روزی که پا به حیات گذاشت به قلم آورد و خواست‌های طبیعی خویش را که شامل رفع سوزش معده می‌شد و ارضاء آن را طبیعت به او عرضه کرد، از سر گیرد. فرد باید بخاطر آورد که او با حاکمیت مطلق خود پا به حیات گذاشت و کسی حاکم بر او نبود. او بنام یک حاکم بدنیا آمد و به شکل یک حاکم هم باید دنیا را ترک کند. او باید دنباله‌رو همان نظام دموکراسی باشد، چنانچه از نامش پیداست نه به شکلی که ترجمه شده است. دموکراتی، یک لفظ یونانی است؛ «دمو» به معنی مردم و «کراتی» به معنی اداره کردن است. محتوای آن باید اداره کردن مردم بوسیله مردم باشد. به همین دلیل آن را حکومت مردم بر مردم می‌نامند. اما آنچه ما در شرایط حاضر آن را دموکراسی می‌نامیم، دموکراسی نیست، بلکه «عقیده کراسی» است. به زبان ساده‌تر این عقیده است که بر انسان حکومت می‌کند نه مردم. فرد هنگام پا گذاشتن به حیات دموکرات بود و از یک روش دموکراسی استفاده می‌کرد و به همان شکل هم باید ادامه پیدا کند! اگر هر فرد غریزه و نیت خود را دنبال کند، در جامعه‌ای زندگی می‌کند که نشان‌گاه انسانیت او خواهد بود. در نظام حکومتی او قانون اساسی نباید دارای تز و آنتی‌تز باشد. ماده‌های قانونی برای فرد باید بجدی قابل درک باشد که هر فرد شناخت از آن را به شکل شناخت از گرسنگی و تشنگی خود داشته باشد. عملکرد مکانیکی ارگان‌های بدن یک تز مطلق است و آنتی‌تز در مقابل خود ندارد و چنین دستورالعمل‌هایی باید اساس قانون گردد. عملکردهای مکانیکی بدن در طول میلیون‌ها سال ثابت بوده و هیچ شکی نیست که در میلیون‌ها سال آینده بر همین منوال باقی بماند.

فلاسفه هرگز به تعریف انسان پرداخته‌اند، بلکه هنر آنها خلاصه شده به اینکه عقیده‌ای را بر دوش فرد اضافه کنند و او را به ذهن‌گرایی بیشتری وادارند. فرد باید نوع اندیشیدن خود را تغییر دهد و تعریف از انسان را به همان شکلی که به تعریف از یک سیب می‌پردازد، دنبال کند. تا زمانی که فرد به این موضوع پی نبرد،

که بین ذهن‌گرایی و انسان‌فرق است، خود را نشناخته است. توجه به این گفته‌ای که در فرهنگ فارسی وجود دارد جالب است که «اگر به خود آیی، به خدایی رسی».

عقیده‌گرایان معتقد هستند که دین افیونی بین توده‌های مردم است و باید آن را از دولت جدا کرد بدون اینکه نقش خود را در مشکل مشاهده کنند.

با توجه به تمام این ذهن‌گرایی‌ها، ساختار جامعه ذهنی، مالک ذخیره را بر آن داشته تا هدف خود را بر سه اصل اساسی یعنی غذا، تکلم و سکس متمرکز کند و فرد را به اسارت هرچه بیشتر محتوی ذهنیات درآورد. مالک، نخست مالکیت ارضاء سوزش معده را صاحب شد و سپس در پله‌های بعدی هدفهای تخیلی را در ذهن فرد کاشت. این ساختمان جامعه روانی است که برای فرد به ارث مانده و با شناخت از آن باید آن را ویران کند. دلیل ویران کردن این میراث، نشان از 30 هزار کودک است که در روز بر اثر گرسنگی و بیماری‌های مختلف، جان خود را از دست می‌دهند. یا در لفافه همین ذهن‌گرایی، تعداد زیادی از مردم کره زمین از پُرخوری در عذاب هستند و از چاقی و چربی فراوان می‌میرند. فقط در ایالات متحده آمریکا با جمعیت 300 میلیون نفری، تقریباً هشتصد هزار نفر از پُرخوری می‌میرند. در مقابل در آفریقا که تقریباً با همین میزان جمعیت چهار صد هزار نفر از گرسنگی می‌میرند. در گزارشی که بوسیله سازمان بهداشت جهانی (WHO) بنام «مار بهشت» صادر شده، «چاقی»، یک بیماری همه‌گیر خوانده شده است.

محققین در حال بحث و گفتگو هستند که از کجا شروع کنند و چگونه با این مشکل که جدی به نظر می‌رسد، برخورد کنند؟ جوابگوی این مشکلات چه کسی است؟ آیا خود ما هستیم که تغذیه را رعایت نمی‌کنیم، پدر و مادران ما هستند که غذای درست به ما نمی‌دهند، مک دونالد است با غذاهای چرب در بسته‌بندیهای بزرگ و ارزان‌قیمت، مقامات دولتی که اجازه می‌دهند دستگاه‌های اتوماتیک نوشابه در مدارس نصب شود و یا مالیات غذاهای مضر را بالا نمی‌برند، تلویزیون است که بچه‌ها را تنبل کرده و ساعتها به نگاه کردن فیلم و بازی می‌پردازند، رسانه‌های گروهی هستند با آگهی‌های جعلی، یا اینکه مدارس که احتیاجات کودکان را برای ورزش فراهم نمی‌کنند؟ با وجود آگاه بودن و نتیجه تحقیقات مشابه در این‌باره، که چه باید بخوریم و ورزش برای سلامتی مهم است، با

این وصف به نظر نمی‌رسد که ما قادر باشیم به تنهایی اضافه وزن خود را کنترل کنیم. نتیجه نشان می‌دهد که در دنیای بسیار پیچیده‌ای زندگی می‌کنیم و کاملاً مایه تأسف است. بنابر اساس این شواهد باید فرد بدون شک جدول غذایی، که یک ضرورت طبیعی برای موجودیت حیاتی اوست، ترسیم کند و بنابر اصل تولید مجدد، امواج و تصاویر پسانداز و ذخیره را در ذهن معمم نماید و عملکردهای مکانیسمی ارگان‌ها را جانشین آنها گرداند. البته، این کار ساده‌ای نیست، زیرا فرد ساختار تجربه‌ها، تمرینات، سنتها و ارزیابی‌های نیاکان خویش است. از این‌رو با مشکلات زیادی روبروست که بخواهد از گذشته خود دست بکشد. دقیقاً حالت معتادی را دارد که بخواهد اعتیاد خویش را ترک کند. علاوه بر اینکه این مسائل در ذهن ریشه دوانده، ذهن هر روز دریافت‌کننده امواج و تصاویر جدیدی است، که برای مبارزه با آنها هم باید نیروی کافی با فرمول‌های جدید بکار گیرد. شرایط نابسامان اجتماع فرد را بر این امر وامی‌دارد تا فرمول‌های جدیدی بکار گیرد. فرد ساختار جامعه روانی را با تمام دوگانگی و پستی و بلندی‌ها شناخته و به آن پی برده است و باید از فرمول‌های مشخصی برای اصلاح کند. فرمول‌ها موجود هستند! فرد با دنباله‌روی از مکانیسم و موجودیت خویش، خواستار سه ارضاء مشخص: تغذیه، تکلم و جنسی بوده است و خواهد بود.

ارضاء تغذیه‌ای شامل عناصر شیمیایی‌اند و مقدار 220 - 3200 کالری است. در این میان ذهنیات فرد که فرهنگهای مختلف غذایی را در خود بایگانی نموده است، بدست فراموشی سپرده می‌شود زیرا اگر طبیعت زیربنای تغذیه فرد را در آسیا برنج، در اروپا سیبزمینی و در آمریکا به ذرت دعوت کرده است در اساس ماده اصلی هر سه مواد عناصر شیمیایی هستند و بدن فرد جز عناصر شیمیایی که در این سه مواد لازمه بدن است، برداشت دیگری ندارد.

فرد باید بداند اگر در گذشته دانه حبوبات تغذیه او بوده و امروز همبرگر شده است، در درخواست بدن او تغییری نکرده است زیرا هر یک از مواد غذایی وقتی بعد از جویده شدن وارد معده می‌شوند، بدن آنها را تجزیه کرده و فقط عناصر شیمیایی آنها را جذب می‌کند. حال این مواد غذایی دانه حبوبات باشد، همبرگر یا هرگونه ماده غذایی دیگر. در ضمن دکورا سیونی که برای غذا استفاده می‌شود، هیچ نقشی در زندگی فرد ندارد. دکوراسیون زاده

امواج و تصاویر ذهنی هستند و با شناخت از خواست مستلزم بدن، دکوراسیون که زمان زیادی از وقت فرد را به خود اختصاص می‌دهد، خنثی می‌گردد؛ مثلاً نابینایان که امواج و تصاویری از دکوراسیون غذا ندارند، دم وجود آن هیچ نقشی در زندگی آنان ندارد. در نتیجه فرد باید از فلسفه‌بافی و دنباله‌روی از آن پرهیز کند و فلسفه را براساس اصالت خویش به قلم آورده و در عمل انجام دهد.

البته ناگفته نماند فرد در طول تاریخ بارها به فلسفه حقانیت خویش پی برده و به آن پرداخته است، اما متأسفانه به دلیل نداشتن شناخت کامل از فیزیولوژی بدن، نتوانسته آن را باید و شاید توجیه و توصیف کند.

فیلسوفان به دو دسته تقسیم می‌شوند:

- آنهایی که اعتقاد دارند از طریق بحث و گفتگو به نتیجه می‌رسند، بنام عقیده‌گرایان (Idealism) خوانده می‌شوند،
- و آنهایی که موجودیت را خود حقیقت می‌دانند و به اصالت وجود (Existence) اعتقاد دارند، بنام ماده‌گرایان (Materialism) خوانده می‌شوند.

از آنجایی که مبحث این کتاب از فلسفه‌بافی بدور است و موجودیت را خود حقیقت می‌داند، از این‌رو به فلاسفه‌ای می‌پردازم که حقیقت را اصالت وجود می‌دانسته‌اند. در این میان می‌توان ابوعلی‌سینا را نام برد. ابوعلی سینا اساس فلسفه خویش را «وجود» می‌پندارد. به این معنی که تحقیقات فلسفی را مبنی بر مباحث وجود نهاده و علم بر هر شیئی را عبارت از علم به وجود آن شیء می‌داند. به نظر ابوعلی سینا واقعیت هر شیئی وجود آن شیء است و تمام فضائل مانند نیکی و زیبایی از جنبه وجودی آنها سرچشمه می‌گیرد. برای رسیدن به حقیقت آنکه به واجب‌الوجود نزدیکتر است، کامل‌تر و به حقیقت نزدیکتر است. از اینجا است که گوییم واجب‌الوجود سرچشمه هرگونه کمال و حقیقت است.

به عقیده ابوعلی سینا «موجودات این جهان به نقاط مختلف خورشید می‌مانند که هر قدر به مبدأ نور نزدیکتر باشند، نورانی‌تر هستند و هر قدر دورتر باشند، کم‌نورترند. در واقع سرور و شادی همه موجودات اتصال به این مبدأ فیض است که سرچشمه همه هستی‌هاست، مبدائی که بدون آن هیچ چیز نخواهد بود».

یا به قول عمر خیام، «زندگی غایتی (معنی) دارد اما معنی زندگی یک امر برونی نیست، معنی زندگی امری درونی است. خود زندگی است که وجود دارد، حس شدنی، مشهود و یقینی است. بقیه هرچه هست مبهم، مشهود و نامعلوم است».

دیو جانسون فیلسوف کلبی یونانی می‌گوید: «آغاز حکمت را خودشناسی می‌داند. خود را بشناس تا بر خویشتن تسلط یابی». پرو تاگوراس فیلسوف سوفسطائی یونانی اعتقاد داشت: «هیچ دو انسانی زندگی را یکسان نمی‌بینند. از این‌رو، حقیقت یک امر عینی و برونی نیست بلکه یک امر ذهنی و درونی است. بنابراین به تعداد نفوس خلائق حقیقت وجود دارد. با این وصف، محسوس‌ترین راه این است که بر حواس اعتماد نکنیم و به همه چیز به دیده شک و تردید بنگریم».

در نتیجه فلسفه فرد خلاصه می‌شود به این که عملکرد ارگان‌های بدن «تز» هیچگونه آنتی‌تزی در مقابل خود ندارد. هرگونه تزی که نتیجه عملکرد ارگان‌های بدن باشد، خارج از یک نقصان فیزیکی عملکردی یکسان در همه افراد بشر داراست.

اختلافات بشر هرگز پایان‌پذیر نیست مگر اینکه امواج و تصاویری که عملکرد پایدار ارگان‌های بدن هستند، جانشین نمود! دشمن اصلی انسان مصرف بی‌رویه و ذخیره اوست که نتیجه دنباله‌روی از امواج و تصاویری است که در راستای غریزه و نیت ذاتی او نیست. تنها راه مبارزه با این دشمن، کنترل بر مصرف و دنباله‌روی از عملکردهای مکانیکی بدن است تا بتوان با توجه به تولید مجدد بر ذخیره و اضافه مصرف خط بطلان کشید.

آنچه انسان می‌کارد، دقیقاً همان را برداشت می‌کند. فرد امواج و تصاویری را کاشته که برداشتی جز آن نمی‌تواند داشته باشد. با کاشتن امواج و تصاویر عملکردهای بدن، می‌توان آنچه را که انسان انتظار دارد، برداشت کند و در تضاد با مکانیسم او قرار نگیرد.

اقتصاد

* اقتصاد چیست و چگونه می‌توان آن را درک کرد؟
* آیا باید واژه‌های مختلف اقتصادی را از جمله بهره، سود، تورم، ذخیره ارزی و غیره را که اقتصاددانان ملی و بین‌المللی تجویز می‌کنند، هضم کرد و علم اقتصاد دانست؟
باید بیدار بود و تحت تأثیر این امواج و تصاویر، که با فرد بیگانه است، قرار نگرفت. فرد باید تحت تأثیر اقتصادی قرار گیرد که مربوط به اوست و آن را مانند گرسنگی و تشنگی حس می‌کند.

به محض اینکه از اقتصاد صحبت می‌شود، فوراً پول به میان می‌آید. انگار پول عضوی از بدن فرد است و بدون وجود پول، فرد فلج است و نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد. چنانچه بیان شد، وقتی فرد پا به حیات گذاشت با یک کیه پول متولد نشد بلکه با ظهور خود پیش‌درآمدی برای اقتصاد شد. در حقیقت فرد هزاران سال بدون وجود پول و آثاری از آن به حیات خود ادامه داد و کمبود آن را در زندگی روزمره احساس نکرد.

پول چیست و چگونه موجودیت پیدا کرد؟

از آنجایی که پول به اقتصاد ربط پیدا می‌کند، در آن صورت لازمه پی بردن به نقش آن تشریح کلمه اقتصاد است.

در فرهنگ لغات، اقتصاد به معنی «خانداری» است. آنچه فرد در روز برای احتیاجات خویش لازم دارد. به زبان ساده‌تر، آنچه فرد احتیاج دارد تا با آن بتواند زندگی روزمره خود را بگذراند. قبلاً به این نکته اشاره شد که به محض اینکه فرد پا به حیات گذاشت، به دنبال لقمه نانی بود تا بتواند شکم خود را سیر کند. طبیعت او را به این لقمه نان دعوت کرد. برای نفس این کار باید لفظی منظور می‌شد تا افراد بتوانند با بیان آن منظور یکدیگر را درک کنند. سیر کردن شکم و هر وسیله‌ای که به تهیه آن مربوط می‌شد، اقتصاد نام گرفت و پایه‌های اقتصاد در ذهن فرد حقانیت پیدا کرد.

گذشته از وعده غذایی که برای سیر شدن شکم لازم بود، شرایط مختلف آب و هوایی از جمله سرما، گرما، باران، باد، آفتاب و غیره فرد را بر آن داشت تا برای مقابله با آنها وسایل حفاظتی لازم را تهیه ببیند و بتواند پوششی بتنی، طاقی بر روی سر و نیزه‌ای در دست برای شکار یا دفاع از خود داشته باشد. ابزاری که برای تهیه غذا (به ویژه هنگامی که فرد به دوران شکار پا نهاد)، و لوازمی که برای حفاظت ساخته می‌شد، به تنهایی از عهده یک نفر بر نمی‌آمد و شرایط موجود افراد را به تخصص‌های مختلف در تهیه ابزار تقسیم‌بندی کرد. از اینرو افراد محتاج به خدمات و تولید کار یکدیگر شدند و دو واژه اقتصادی به نام‌های «عرضه» و «تقاضا» در حیات فرد نقش پیدا کردند که همچنان بعد از هزاران سال هنوز پایه‌های اصلی اقتصاد همین دو واژه هستند. عرضه به معنای خدمات یا تولیدی است که یک فرد آن را مازاد بر احتیاج خود می‌داند و خواهان این بود که آن را با خدمات و تولید فرد دیگری که شرایط مشابه داشت، معاوضه کند. در مجموع آنچه را که یک فرد احتیاج نداشت، عرضه می‌خواندند و آنچه را که احتیاج داشت، تقاضا. چون معاوضه خدمات و تولیدات مستقیماً با یکدیگر رد و بدل می‌شدند، به همین دلیل معاملات پایایی نام گرفت. به زبان ساده‌تر تولید 2 ساعت کار یک قماش با تولید کار 2 ساعته یک نعال معاوضه می‌شد، بدون اینکه پولی بین آنها رد و بدل گردد. در آغاز، معاملات بسیار ساده بود و تعویض آنها از تعداد انگشتان تجاوز نمی‌کرد. اما با گذشت زمان به تعداد این تولیدات افزوده گردید، به ویژه وقتی افراد مجبور شدند که برای تهیه معاش خویش به شکار بپردازند. تکنیک و تاکتیک‌هایی که برای شکار

بکار می‌رفت، افراد را بر آن داشت تا آلت و ابزارهای جدیدی تولید کنند.

با افزایش این تولیدات اتفاق می‌افتاد که افرادی که در زمان واحد دو نفر به خدمات و تولیدات یکدیگر احتیاج نداشته باشند و برای معاوضه آنها به تولید فرد دیگری نیاز داشته باشند. مثلاً فردی که تولید او قماش بود و برای دستگاه نخ‌ریسی خود احتیاج به میل و میخ داشت، آهنگر در آن روز احتیاج به قماش او نداشت و بجای آن خواهان کفش بود و کفاش هم به نوبه خود احتیاج به تولید آهنگر نداشت اما در عوض به تولید قماش نیازمند بود در حالی که قماش به تولید کفاش احتیاج نداشت. معاملات که در این میان صورت می‌گرفت بر این منوال بود که آهنگر، کفش کفاش را برمی‌داشت، قماش، میل و میخ آهنگر را و کفاش، پارچه قماش را. البته این معاملات در یک جامعه با سکنه دو رقمی مشکلی پیچیده برای ساکنین ایجاد نمی‌کرد، اما وقتی تعداد ساکنین از دو رقمی می‌گذرد، شرایط را برای معاوضه تولیدات به مراتب دشوارتر می‌کند، زیرا افراد نمی‌توانستند تخمین بزنند چه زمان به تولید یکدیگر احتیاج دارند. برای حل این مسئله محلی برای عرضه تولیدات در نظر گرفته شد تا هر شخص بتواند تولید خود را به آنجا آورده و با جنس مورد خواستش تعویض کند. سهولت این کار در این بود که همه تولیدات در یک محل قرار می‌گرفت و تعویض آن با جنس مورد نیاز را ساده‌تر می‌کرد. در بعضی مواقع وقتی شخصی تولید خود را به محل می‌آورد تا با جنس دیگری معاوضه کند، احتمال داشت دقیقاً در آن ساعت یا روز مشخص، جنس مورد نظر وجود نداشته باشد و شاید فردای آن روز آورده شود. فرد، تولید خود را در محل باقی می‌گذاشت با این نیت که فردا آن را با جنس مورد نظر تعویض کند. از آنجایی که تعداد این معاوضات و بده‌بستان‌ها ازدیاد پیدا کرده بود و امکان داشت فراموش شود، برای یادآوری احتیاج شد که در مقابل هر جنسی که به منظور تعویض در محل گذاشته می‌شود یادداشتی (از آنجایی که سواد وجود نداشت، یادداشت در فرم سنگ خاصی در نظر گرفته شده)، دریافت گردد و فرد با در دست داشتن آن سنگ خاص ادعای خویش را برای تحویل جنس برساند. به این ترتیب همان‌طور که متر و کیلو، مقیاسی برای پارچه و برنج هستند، سنگ مقیاسی برای اجناس به حساب آمد. در حقیقت پول معادل معاوضه یک جنس است که بطور موقت در دست افراد

قرار می‌گیرد تا در موقع لزوم بتوانند آن را دوباره به جنس تبدیل کنند. در عمل پول و اجناس دو طرف یک سکه هستند و باید در دسترس افراد باشد تا بتوانند معاش خود را تهیه و به زندگی ادامه دهند.

حال می‌توان در این‌باره که چگونه افراد انگشت‌شماری به ثروت دست یافتند یا ساده‌تر بگوییم، مقیاس اجناس را که پول است ذخیره کردند، بی‌نهایت نظریه‌پردازی کرد. اما آنچه مسلم است، احتمالاً دلیل عمده آن می‌تواند براساس یک اتفاق، داشتن نیروی فیزیکی، آب و هوا، منطقه جغرافیایی و غیره باشد. کاملاً واضح است که در دوران فئودالیسم، خان‌های زیادی مالک زمین‌های وسیعی بودند و ذخیره‌کننده مواد غذایی فراوانی بودند. مشابه همین اتفاقات در دوران انقلاب صنعتی به وقوع پیوست. افراد انگشت‌شماری به کشفیات خاصی نائل آمدند و آن را در رشد تولید بکار برده و یک شبه به ثروت هنگفتی دست پیدا کردند. آنچه ما در اینجا می‌خواهیم نشان دهیم، این است که پول چگونه حقانیت پیدا کرد. همان‌طور که گفته شد، یادداشتی که در مقابل عرضه به فرد داده شد، سرآغاز پیدایش پول است.

سنگ در ابتدا ارزش برابر با تولید را داشت، اما با توجه به ازدیاد هرچه بیشتر اجناس و پیچیدگی آنها باید هر سنگ معادل یک تولید با زمان کاری که در آن بکار رفته بود، داشته باشد. پس باید سنگ‌های مختلف با ارزش‌های مختلف رایج می‌شدند تا هرکدام ارزش واقعی یک تولید را در بر داشته باشند. در ابتدا از یک نوع سنگ استفاده می‌شد و برای تولیداتی که ساعت کار بیشتری در آنها بکار برده شده، دو سنگ و یا چندین سنگ در نظر گرفته می‌شد. برای تسهیل برابری ارزش مقدار تولیدات، احتیاج به مقیاس بهتری بود. از این رو سنگ که در عصر حجر (سنگی)، رایج بود جای خود را به «سکه» در عصر آهن داد و سپس رفته رفته در عصر حاضر به اسکناس و کارت‌های اعتباری تبدیل شده است. رابطه پول و تولید به حدی واضح است که می‌توان آن را با دیدن چهره خویش در آینه تشبیه کرد. بنابراین، ابتدا فرد تولید و خدمت خویش را عرضه کرده و آن را به پول تبدیل می‌کند تا در صورت لزوم با دست داشتن آن، تقاضاهای خویش را خریداری کند. چنین مبادله‌ای شرط اساسی خانداری است تا فرد بتواند به زندگی ادامه دهد.

با هر دیدگاهی که اقتصاد بوسیله من، شما یا اقتصاددانان تعبیر و توصیف شود، مکانیسم آن رابطه بین آنچه فرد تولید می‌کند و آنچه او به مصرف می‌رساند است، که یک امر حیاتیست.

در نهایت می‌توان به این نتیجه رسید که اقتصاد به دو نکته مهم خلاصه می‌شود: **عرضه و تقاضا**.

موضوع اصلی مباحث روشنفکران و سیاستمداران خلاصه شده به توجیه و توصیف این‌که، منابع طبیعی چگونه بین افراد روی کره زمین تقسیم گردد.

روشنفکران و سیاستمداران بر این سعی و کوشش بوده، هستند و خواهند بود تا با یک ضمیر آگاه راه‌حلی برای تقسیم منابع طبیعی از طریق تفکر و اندیشه بیابند!

* چه کسی این حق را دارد که منابع طبیعی را تقسیم کند؟

* آیا منابع طبیعی یک ملک شخصی است؟

* راه‌حل چیست؟

نگاهی گذرا به تاریخ فرد حاکی از این است که دقیقاً فرد بعد از تولد براساس یک جبر طبیعی به دنبال معاش خویش بوده یا به زبان ساده‌تر، از آغاز عهده‌دار اقتصاد خویش بوده و معاش خود را از طریق آنچه طبیعت او را دعوت کرده، تهیه می‌کرد. با توجه به این فاکتور بی‌قید و شرط در تاریخ انسان سیاست اقتصادی بوده و هر کجا مبحث اقتصاد به میان می‌آید، معاش نقش نهایی را دارد. حال، چه سیاست اقتصادی در نظر گرفته شود که در آن به اندازه کافی کار برای افراد جامعه وجود داشته باشد یا نه، اصل مطلب به «پروسه حیات» ربط پیدا می‌کند، این‌که منابع طبیعی چگونه بین افراد بشر بر روی کره زمین تقسیم گردد و همچنین رابطه بین عرضه و تقاضا چگونه تعادل پیدا کند.

تمام اختلافات اجتماعی دقیقاً بر سر این نکته متمرکز شده است. حال چه فرد در آفریقا زندگی کند با درآمد ماهیانه 200 دلار، یا در سوئیس با درآمد 2000 دلار، آنچه که عیان است شهروندان هر یک از این جوامع به یک اندازه نسبت به نظام اقتصادی موجود معترض هستند. اعتراض آفریقایی برای درآمد بیشتر به این منظور است تا بتواند بالانس بین عرضه و تقاضا را برقرار کند که شاید اضافه درآمدی معادل 10% باشد و به همین ترتیب سوئیسی نیز خواهان چنین بالانسی (تعادلی)، است.

با وجود این فاکتورها متفکرین اقتصادی بر این عقیده هستند که می‌توانند از طریق ذهن‌گرایی و فلسفه‌بافی مسائل اقتصادی جامعه را حل کنند. اعتراضات، اعتصابات، تظاهرات برای درآمد بیشتر پی‌درپی صورت می‌گیرد با این خیال که مشکلات اقتصادی حل شود، اما با وجود اضافه شدن درآمد، مشکلات همچنان به قوت خود باقی هستند.

ما شاهد نارضایتی‌های روزمره آفریقایی‌ها و دیگر قاره‌ها هستیم. در هیچ کجا بالانس اقتصادی وجود ندارد و به همین دلیل افراد جامعه در حال اعتراض هستند. اقتصاددانان و مسئولین اقتصادی دم از بیکاری، تورم، کاهش تولید، بهره، ذخیره ارزی و غیره می‌زنند. افکار عمومی برای تقسیم منابع طبیعی و آنچه تاکنون ذخیره شده است، هم‌نظر نیستند. ما شاهد نظریه‌های مختلف هستیم و به هر شکل آنها را بی‌غرضانه تجزیه و تحلیل می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که هر یک می‌خواهد با نظریه‌های خویش درصدی از منابع طبیعی را برای افراد جامعه در نظر گیرند.

چه کسی این حق و صلاحیت را دارد که منابع طبیعی را بین افراد جامعه تقسیم کند؟

تا زمانی که ما شناختی از تاریخ طبیعی خویش نداشته باشیم و اجازه دهیم آن و آن با فلسفه‌های انسان‌مآبانه منابع طبیعی را برای ما تقسیم کنند، به درجه بلوغ اقتصادی نرسیده‌ایم و مفهوم اصلی اقتصاد را که عبارت است از آنچه ما باید داشته باشیم تا با آن بتوانیم معاش کنیم (خانداری)، نفهمیده و درک نکرده‌ایم.

مفهوم اقتصاد از نقطه نظر مکانیسم فیزیکی در اصل تقاضاهای اساسی و بنیادی انسان است که به نان و آب خلاصه می‌شود. طبیعتاً آب از طریق سیستم آبرسانی به اندازه کافی برای مصرف در دسترس افراد قرار می‌گیرد و بعد از مصرف به همان اندازه به تصفیه‌خانه‌ها برای تصفیه مجدد برگشت می‌شود و با این روش یکی از تقاضاهای پایه‌ای انسان رفع شده و بحثی بر سر آن باقی نمی‌ماند. اما نان در قالب ارضاء تغذیه‌ای، رساندن آن از طریق شبکه‌های آبرسانی میسر نیست و به همین دلیل برای حل مسئله آن روزانه، هفتگی یا ماهیانه مبلغی معادل آنچه احتیاج تغذیه‌ای است به حساب بانکی فرد از بابت تولید یا خدمتی که انجام داده است، واریز می‌شود. چنانچه به شرح آن پرداخته شد، این مبلغ باید مساوی با آن چیزی باشد که فرد به نوبه خود تولید یا خدمت کرده

و اکنون معادل آن را بصورت نقدینه یا کاغذ بهادار دریافت کند تا بتواند مایحتاج خویش را با آن خریداری نماید. افرادی که معادل مایحتاج انسانی خویش را دریافت و به مصرف می‌رسانند، دوباره به گردش درخواهند آمد. اما تقاضای فرد براساس خواسته‌های انسانی که یک امر مطلق است، در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه مقیاس آن براساس حرفه و تخصص افراد برآورد می‌شود و زمانی که ارزش تخصصی یک فرد بیش از خواسته‌های انسانی او ارزیابی می‌شود، مازاد پرداختی آن بصورت انفعالی باقی مانده و از گردش دورانی خارج می‌شود (چنانچه آب برای گردش دوباره به تصفیه‌خانه‌ها برگشت می‌شد). این پدیده در اقتصاد به نام پول انفعال (Passive Money) در زیر تشک، صندوق امانات یا گاو صندوقها بدون مصرف مانده و از جریان دورانی خارج می‌گردد. چه بسا وجود این ابزار برای گردش چرخ‌های اقتصادی یک شرط مطلق است، زیرا پول معرف تولید است و باید در دسترس باشد تا مثل آب بعد از مصرف به همان مقدار به تصفیه‌خانه‌ها برای مصرف دوباره برگشت شود.

از آنجایی که پول مساویست با تولید، کشورها اجازه ندارند به میل خود و بی‌رویه به ضرب یا چاپ پول پردازند بدون اینکه تولیدی در مقابل آن داشته باشند. پول باید از طریق مالیات‌های مستقیم و غیرمستقیم به خزانه دولت برگردد تا دولت بتواند مشابه جریان آب دوباره به حساب شهروندان واریز کند؛ اما وقتی که مقداری از این ابزار، منفعل می‌ماند و زیر تشکها، صندوق امانات و یا گاو صندوقها نگهداری می‌شود، برای واریز مجدد کفایت نمی‌کند و دولت مجبور می‌شود از هزینه‌ها بکاهد. بخشی از این کاهش‌ها به اخراج تعداد زیادی از کارمندان دولتی و رفاه اجتماعی می‌انجامد تا سیستم بتواند رابطه بین موجودی و پرداختی را برقرار کند. در هر شرایط اعتراض مردم برای تقاضاهای انسانی خویش را نمی‌توان نادیده گرفت. زیرا کاهش پرداخت از یک سو به معنای به هم خوردن رابطه عرضه و تقاضا می‌شود و از سوی دیگر چنانچه به آن اشاره شد، افراد بیکار برای ادامه حیات خویش باید نیاز به دریافت مایحتاج انسانی خویش دارند.

این پدیده در تاریخ بارها اتفاق افتاده است و نمونه آن را می‌توان سقوط اقتصادی سال 1929 ذکر کرد. با وجود اینکه در آن سال به اندازه کافی مایحتاج انسانی در بازار وجود داشت اما

مردم نمی‌توانستند تولیدات دست خود را خریداری کنند زیرا در مقابل تولید خویش معادل آن را بصورت پول دریافت نمی‌کردند تا قادر باشند زندگی را ادامه دهند. دلیل آن این بود که پول نزد عده معدودی انباشته شد و از آنجایی که پول ابزار چرخش خاننداری است، هرگونه معامله متوقف گردید. بنابراین چون تولید کارگران به فروش نمی‌رفت، اجناس در انبارها انباشته شد و کارخانه‌داران بخاطر عدم فروش اجناس و اضافه بودن آنها، کارگران را از کار بکار کردند. با وجود اینکه پول و اجناس به میزان کافی وجود داشت اما هیچگونه معامله‌ای صورت نمی‌گرفت. این جریان منجر به سقوط اقتصادی دنیا شد و نتیجه تا به آنجا رسید که رئیس جمهور وقت آمریکا، روزولت مجبور شد برای به گردش درآوردن دوباره چرخ‌های اقتصادی به کشور روسیه که دشمن اصلی حساب می‌آمد، دویست میلیون دلار قرض دهد تا روس‌ها بتوانند تولیدات آمریکایی را خریداری کنند. البته ناگفته نماند این مبلغ به صورت پول نقد در اختیار روس‌ها گذاشته نشد، بلکه این مبلغ بصورت اعتبار برای آنها در نظر گرفته شد تا آنها بتوانند معادل آن از تولیدات آمریکایی خریداری کنند. اقتصاد را می‌توان به بازی پوکر تشبیه کرد. فرض کنید مردم دنیا به ده نفر بازیکن پوکر خلاصه شده‌اند که هر یک با مبالغ مختلفی بازی را شروع می‌کنند. اولین بازیکنی که موجودی خود را می‌بازد از بازی خارج می‌شود و به ترتیب بازیکنان بعدی پس از باخت، باید میز بازی را ترک کنند. در نهایت یک برنده باقی می‌ماند که تمام مبالغ را صاحب می‌شود. اکنون یا باید برنده مبلغی را به بازیکنان قرض دهد تا دوباره بازی ادامه پیدا کند، یا اینکه بازی بطور کلی تعطیل گردد. با این تفصیل، این پول نیست که یک کشور را ثروتمند می‌کند، بلکه این نیروی کار افراد آن جامعه است که با تولید و مصرفی که طبیعت آنها را به آن دعوت کرده است باعث برقراری یک سیستم اقتصادی می‌شوند. آنچه به اقتصاد مربوط می‌شود و نقش اساسی را در بردارد، کشت و کار محصولات به منظور ارضاء تغذیه‌ای است. آنچه ما شاهد آن هستیم این است که اقتصاد مفهوم خود را از دست داده و معنی خاننداری را ندارد بلکه تلاش افراد بیشتر بر روی انبوه پول متمرکز شده تا خواستهای انسانی.

درجه بلوغ اقتصادی زمانی است که فرد به تاریخ پیدایش خانداری بنگرد و اقتصاد را براساس آنچه خواسته‌های فیزیکی اوست دنبال کند.

مذهب

نکته نظر مشترکی که بین همه‌ی ادیان می‌توان مشاهده کرد، وجود یک خالق است؛ یعنی خداوند که خالق همه هستی است. در حقیقت هیچ شانس‌ی وجود ندارد که آدرس مشخصی از خداوند گرفت و مستقیم از او پرسید، منظور از خلقت چیست و آیا چه نمونه و الگوی مطلق وجود دارد که ما بندگان آن را دنبال کنیم؟ مسلماً به کتابهای مذهبی هم نمی‌توان بعنوان یک نمونه و الگو متوسل شد زیرا با وجود اینکه همه ادیان از خالق مطلق صحبت می‌کنند و خود را نماینده او می‌دانند، اما رساله‌های آنان بسیار ضد و نقیض‌اند و این نقایض را می‌توان در درون یک دین مشخص و همچنین بین ادیان مشاهده کرد و این موضوع باعث شده که ادیان به شاخه‌های مختلف مذهبی منشعب شوند.

از آنجایی که همه بر این باورند که خداوند خالق همه هستی است، می‌توان این نکته را دال بر تنها آدرسی دانست که از خالق گرفت، زیرا غیرقابل شک است. اگر خداوند خلاق را بی‌جان خلق می‌کرد،

جای این بحث بود که مخلوق به توصیف و تشریح آن بپردازد. اما وقتی همه بر این باورند که در درون همه موجودات یک عملکرد خودکار وجود دارد و خداوند در آن دمیده، نمی‌توان زنده بودن آن را نادیده گرفت و منکر شد. این جریان پویا به اندازه‌ای نادر است که حرکت بی‌وقفه و دقیق آن هرگز از جریان مطلق خویش باز نمی‌ایستد.

اگر خداوند آگاهانه به آفریدن خلقت پرداخته و منظور مشخصی از آن داشته است، بنابراین باید قبول کرد که مکانیسم موجود در مخلوقات یک جریان موقتی نیست بلکه یک پروسه بی‌وقفه است و همه موجودات بر طبق این مکانیسم به حیات خود ادامه می‌دهند. درضمن، اگر خالق مخلوق را خلق کرده پس باید پذیرفت که خالق آنها را از بهترین مصالح که در اختیار داشته آفریده و نقصی در آن نباید وجود داشته باشد. به این ترتیب وقتی مخلوق از ارگان‌ها و غرایز بنا شده است در آن صورت هرگونه نظریه‌ای دال بر اینکه خلقت چگونه، چطور و در چه مسیری باید هدایت شود، یاوه‌گویی‌ای بیش نیست.

در حقیقت اگر خلقت به جریان طبیعی خویش یعنی آنچه بصورت غریزه در آن نهفته شده و خداوند در آن دمیده است ادامه دهد، آرامش و صلح کامل را می‌توان مشابه خورشید، آب، درختان، ماه و ستارگان مشاهده کرد. اما آنچه در طبیعت براساس غریزه طبیعی خویش عمل نمی‌کند و از یک عقل خارجی بهره‌گیری و پیروی می‌کند، فضایی جز ناهماهنگی، تضاد، خودکشی و جنگ باقی نمی‌گذارد.

تمام مخلوقات تاریخ میلیون‌ها ساله دارند و عملکرد درونی آنها براساس یک غریزه درونی است و هیچ شکی در آن نیست که این غریزه جریان خویش را در میلیون‌ها سال آینده بر همین منوال ادامه دهد.

وقتی فرد به دنبال راه حل جدیدی است، آن وقت در شرایط شک و تردید بسر می‌برد زیرا در آنجا بیمه و امنیت وجود ندارد. اگر خالق روش اطمینان‌بخشی را ارائه داده و شکی بر آن نباشد، در آن صورت دلیلی برای فرستادن پیامبران با پیغام‌های نوین نیست. آفریدگار کارخانه اتومبیل‌سازی نیست که تولیدات خویش را بعد از آفریدن بخاطر نقص فنی، برای تعمیر دوباره بازپس‌خواند.

آفریدگان آفریدگار، زنده، پویا و هودکار هستند. وقتی فرد به این درجه آگاهی برسد که شناخت به قصد و نیت آفریدگار را از

درون آفریده‌ی او پیدا کند، آنگاه زندگی را از دیدگاه‌های مختلف ذهن‌گرایی ترجمه نمی‌کند و تحت تأثیر ذهن‌گرایی قرار نمی‌گیرد. آنجاست که باید از غریزه و دینامیک درونی خویش پیروی کرد تا آینده تمام و کمال قصد و نیت آفریدگار شد. آنگاه فرد بجای ایسم‌های مختلف که فرمول‌بندی از ذهنیات را معرفی آفریدگار می‌دانند، به درجه اصالت براساس آنچه هدف آفریدگار بوده است، می‌رسد.

خورشید از دینامیک درونی خویش پیروی می‌کند بدون اینکه کسی از آن ناراضی باشد و این خود یک سند زنده است. همه موجودات تحت منظور و نیتی خلق شده‌اند و هیچ‌یک از آنها بدون هدف نیست، بلکه هر یک از آنها با یک دینامیک مختص به خود براساس نظام طبیعت آفریده و از آن تبعیت می‌کنند. فرد زمانی می‌تواند کامل باشد که از فکر فارغ باشد. به محض اینکه سخن از عقیده، باور، فلسفه یا اعتقادات دینی می‌شود، تخم نفاق و انزوا کاشته می‌شود. بنابراین نمی‌توان از طریق ذهن‌گرایی به صلح مطلق دست یافت. اما اگر فرد از غریزه طبیعی و مکانیسم درونی خویش تبعیت کند، به سمت کمال هدایت می‌شود و این همان چیزی است که آفریده‌ی خالق است و خالق خلق کرده است.

متأسفانه فرد فرد انسان‌ها از کلمه وجدان استفاده می‌کنند و همه بر این باورند که باید با وجدان رفتار کرد. اما از آنجایی که فرد به مکانیسم خویش شناخت ندارد، به همان اندازه از وجدان خویش بی‌خبر و بدور است. وجدان به معنای ضمیر، باطن یا صدایی از درون می‌باشد. قضاوت درست و غلط باید براساس وجدان صورت گیرد اما تفکرات مانع این واقعیت شده که فرد وجدان را در عمل پیاده کند. بشر فقط زمانی می‌تواند انسانیت خود را عرضه کند و به نمایش بگذارد که وجدان را به معنای مکانیکی آن دنبال کند و به خالق خود پشت نکرده باشد و ذهن‌گرایی را پیشه کند.

از آنجایی که خداوند قابل روئیت نیست، برای یافتن شناخت نسبت به او باید از طریق آفرینش به او پی برد و او را تشریح کرد. چنانچه برای پی‌بردن به کارخانه‌ای مانند مرسدس بنز از طریق تولیداتی که آن کارخانه تولید و به بازار عرضه می‌کند، شناخت پیدا می‌کنیم، به همین ترتیب برای شناخت خداوند باید از طریق خلقتی که او آفریده، او را شناخت.

فصل پنجم

نتیجه

ما انسان نیستیم و بویی از انسانیت نبرده ایم. از انسانیت چیزی نمی‌دانیم، با او بیگانه هستیم و او را نشناخته ایم. وقتی به آینه نگاه می‌کنیم طاقت دیدن خود را نداریم. با بزک کردن، خود را به مدلهای گوناگون درآوردن و یا با نسبت دادن خود به یک حزب، دین، شخص و طبقه، در حقیقت خود را سانسور کرده ایم و تصویر دیگری جز آنچه هستیم به معرض نمایش می‌گذاریم. نتیجه این بزک‌ها، آلرژی و بیماریهای سرطان‌زا است. مدلهای با عث شده که میلیون‌ها انسان احساس حقارت و کمبود شخصیت کنند و دست به خودکشی بزنند. خود را نسبت دادن به این و آن ما را مانند

ماشینهای کنترلی (روبات‌ها) کرده که به هر شکلی بخواهند آنها را کوک کرده و به مسیری که خواسته شده، هدایت می‌کنند.

آنچه که به حساب انسانیت گذاشته می‌شود، عبارتست از انباشت یک مقدار نظریه و ایدئولوژی در ذهن و توجیه و تعبیر زیرکانه آنها بوسیله‌ی فکر. ابتدا از داشته‌ها و دانسته‌های ذهنی یک ساختمان ایدئولوژی ساخته می‌شود و سپس همان ایدئولوژی‌ها، ایده‌ها و نظریه‌ها مبنای عمل قرار می‌گیرند. در این صورت عمل جدا از ایده و نظریه می‌گردد. پس از آن کوشش بر آن است تا اعمال و رفتار زندگی را با آن فرمول‌ها انطباق داد. در این تلاش همیشه تناقض و ناهماهنگی وجود داشته، دارد و خواهد داشت؛ تناقض بین عمل و فرمول، تناقض بین عمل و ضوابط و معیارهای از قبیل ثبوت و فرموله شده در ذهن. زندگی انسان چنین است و هرکس بخاطر اینکه از کاروان انسانیت عقب نماند و شاید هم واقعا فکر می‌کنند که از انسانیت پیروی می‌کنند، لقب خاص انسان به آن می‌دهد.

اما با تمام این تفاسیل فرد خواهان تغییر شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است زیرا آن را در مطابقت با زندگی روزانه خویش نمی‌داند و به نوعی نسبت به آن معترض است.

تا آنجایی که به من مربوط می‌شود در دوران رشد، شاهد شرایط ناستوار اجتماعی که پر از جدال، تبعیض، دست انداختن، حسادت، حرص، پر خوری، بیکاری، رشوه‌خواری، فساد مالی، طلاق، بدهی، قدرت‌طلبی، خودکشی، انقلاب و جنگ بود، بودم. شاهد همه این بی‌رحمی‌ها، اغتشاش‌ها و آشوب‌ها بودم. وظیفه انسانی هر فردی است که براساس یک گزینه طبیعی سعی در تغییر بنیادی جامعه نماید. برای تغییر بنیادی فرم جامعه باید یک بینش همگانی وجود داشته باشد که بصورت عمومی از آن تبعیت شود.

درباره بعضی از فعالیت‌های اجتماعی از جمله: فوتبال، بسکتبال، شطرنج، تنیس و غیره مردم بطور عموم به توافق‌هایی رسیده‌اند که مقررات مختص به آن بازی را رعایت کنند. این مقررات در یک فرمول‌بندی، تصویب‌نامه‌ای است که هر فرد بدون چون و چرا آن را رعایت می‌کند. به علاوه حتی متخصصین به این وجه مشترک رسیده‌اند که از مقررات خاصی تبعیت کرده و از نظردهی بپرهیزند. متخصصین اجازه می‌دهند نتیجه کار عملی آنها معرف درک ذهنی گردد و در آینده چنین نتیجه‌گیری ملاک عمل شود. پروسه به این شکل است که آنها در جریان کار خود جسمی را در مجاورت شرایط مختلف قرار

می‌دهند که نتیجه برخورد آن با اجسام خارجی، درک و شناخت متخصص را از فرم می‌دهد. بطور مثال:

پزشکان برای پی‌بردن به یک داروی مؤثر برای بهبود یک بیماری، ابتدا در آزمایشگاه‌ها صدها موش یا میمون را یک بیماری مبتلا می‌کنند، سپس انواع مختلف گیاهان یا ترکیبی از عناصر شیمیایی را به آنها تجویز می‌کنند و منتظر می‌شوند که بدن موش یا میمون در مقابل آن تجویز انعکاس نشان دهد. اگر داروی تجویز شده، % 90-95 شفا بخش باشد، محلول داروی مناسب برای علاج آن بیماری بحساب می‌آید که از طرف پزشکان مورد قبول واقع می‌شود و چنین دارویی در آینده نسخه مطلقاً برای همه پزشکان می‌گردد؛ البته تا زمانی که عکس آن ثابت نشود.

مشابه بالا، جامعه احتیاج به مقررات یکپارچه‌ای دارد که سیاست اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی به شکلی فرمول‌بندی شود که مورد قبول عموم واقع شود، برخلاف آنچه امروز تضاد عقاید، زندگی مردم را دستخوش ناملايمات قرار داده است. برای نائل آمدن به نموداری برای رفتار اجتماعی نمی‌توان آن را خارج از چارچوب خود انسان جستجو کرد، زیرا چنانچه ابوعلی سینا می‌گوید: «به هر اندازه از خورشید دور می‌شوید به همان اندازه از گرمای آن کاسته می‌شود». بنابراین به هر اندازه از اصالت خود انسان فاصله گرفته شود، به همان اندازه از نموداری که برای او در نظر گرفته شود، فاصله می‌افتد. پس هدف باید اصالت خود انسان و مکانیسمی که به موجودیت او مربوط می‌شود باشد. وقتی یک موجود با مکانیسمی که در آن جاری است شرح داده شود، جایی برای تضاد و ناهماهنگی باقی نمی‌گذارد و به این ترتیب از نظریه‌پردازی و ارزیابی پرهیز می‌شود. دقیقاً مانند نقاشی است که یک منظره را نقاشی می‌کند. نقاشی نقاش، آینه منظره می‌شود و هرگاه کسی بخواهد به تشریح منظره بپردازد، دقیقاً مثل این است که به تشریح نقاشی پرداخته و فقط از این طریق می‌توان نموداری برای رفتار انسانی ترسیم کرد که از تضاد و ناهماهنگی مبرا باشد و فرد در دامان دوالیسم گیر نکند. فرد باید تصویر مشخصی از موضوعات داشته باشد و شناخت‌های خویش را براساس آن در ذهن فرم دهد. وقتی انسان سیب می‌کارد نتیجتاً نمی‌تواند برداشتی جز سیب داشته باشد. در حقیقت وقتی فردی تصویر مشخصی از یک موضوع را در ذهن بایگانی می‌کند،

بطور طبیعی باید انتظار، آن چیزی باشد که در ذهن بایگانی شده است.

وابستگی‌های ملی ما، دیدگاه و نوع زندگی ما، پر از تضاد و تزلزل است. وقتی ما به ارزیابی موضوعی می‌پردازیم، این ارزیابی با ارزیابی‌های دیروز ما که در ذهن فرمول‌بندی شده است، فرق دارند. اینجا است که فرد را به شک و تردید می‌اندازد، یعنی دوالیسم؛ دوالیسم بین آنچه فرد می‌خواهد باشد و آنچه او انجام می‌دهد. برای یک ارزیابی مطلق اولین قدم دست‌کشیدن از سرچشمه همه متقاعد شدن‌ها در ذهن است. البته این کار مشکلی است زیرا سرچشمه اعتقادات در طول حیات شکل گرفته و اسکلت‌بندی محکمی به خود گرفته است. با کمال تأسف، فرد در طول تاریخ از انسان بعنوان سرمشق استفاده نکرده و وقتی فرد از یک فلسفه، سیاست یا مذهب پیروی کند، طبیعتاً تئوری جدیدی آموخته بدون اینکه حرکت زندگی خود را که جزئی از آن است، تحصیل کرده باشد.

هر فرد تراشیده‌ای از یک فلسفه یا مذهب شده است که با معرفی خود یک کپی از آنها بدست می‌دهد و معرف آنها گشته است. آنچه او در ذهن دارد امواج و تصاویری است که آنها به ذهن او منتقل کرده‌اند و او در مکاتبات خود دقیقاً منعکس‌کننده همان امواج و تصاویر است. او کاملاً وابسته به این اظهارات و تأکیدها است و از خود چیزی برای گفتن ندارد. از حرف «الف» گرفته تا «ی» همه قرض‌گرفته شده‌اند و با ترکیب آنها، معانی جدیدی را در جلد عقیده، فلسفه یا مذهب ارائه می‌دهد. به محض اینکه لب می‌گشاید، می‌توان او را طبقه‌بندی کرد و در مقوله کمونیست، کاپیتالیست، آزادیخواه، لیبرال یا غیره جایگزین کرد. به هر شکلی منظور خود را بیان می‌کند، نشانی از انسانیت دیده نمی‌شود بلکه گفته‌ها جز معرف این یا آن تفکر بودن چیزی بیش نیست. هرچه بیشتر سعی به معرفی انسان دارد، به همان اندازه در تلاش خود شکست بیشتری می‌خورد و از اعتبار انسان می‌کاهد.

اصالت فیزیکی انسان یک عملکرد خودجوش، زنده، پویا و بی‌وقفه است. این چنین یادگیری در گرو یک عقیده یا توصیه‌های این و آن نیست بلکه یک جریان خودکار بدون وابستگی به عوامل خارجی است. به همین دلیل آنچه به انسان مربوط می‌شود باید پیش‌بهای برای ارزیابی‌های بی‌قید و شرط فرد شود و نتیجه اعمال ارگان‌های بدن نقطه شروع برای یادگیری و ارزیابی گردد. آنجا می‌توان ادعا کرد

که عمل با تئوری برابر است و معرفی انسان به معنای حقیقی آن است. ساختمان بدن از پیش محل خاصی برای بایگانی عملکردهای مکانیکی ارگانها در نظر گرفته و قادر است میلیاردها امواج را در آن جای دهد. این محل ناحیه‌های حواس پنجگانه در نیمکره‌های مغز است. با توجه به این پیش‌بینی، آنچه ارگانها تجربه می‌کنند در این محل کاشته می‌شوند. با انجام این عمل، محصول چیزی جز خود کاشت نمی‌تواند باشد. مخچه باید در سمت فرمانروایی باقی بماند و مغز بزرگ در سمت خدمتگزار باید دقیقاً کاری را انجام دهد که مخچه به آن محول می‌کند، در صورتی که برعکس، مغز بزرگ بر علیه مخچه کودتا کرده و کنترل را از دست آن ربوده و خود به بهره‌گیری از امواج و تصاویر خارجی در ذهن، به فرمانروایی می‌پردازد و اغلب در تضاد و ناهماهنگی با اصالت فرد پیش می‌رود. این وضعیت فرد را به اعتیاد کشانده و او را مجبور کرده که برای تسکین اعتیاد خویش از محتویات ذهن هرچه بیشتر استفاده کند؛ دقیقاً مانند معتادی که به یک نوع افیون اعتیاد دارد و به آن وابسته است و نمی‌تواند از آن رهایی یابد. البته دست کشیدن از این اعتیاد ساده نیست، زیرا فرد از این طریق یک هویت جعلی پیدا کرده و بسادگی نمی‌تواند از آن دست بکشد و به هویت اصلی خود برگردد.

راه رهایی از این هویت جعلی، پروسه قدم به قدم خلع سلاح ذهن از تمام باورهاست تا از این راه بتوان قدرت را از مغز بزرگ پس گرفت و دوباره در اختیار مخچه قرار داد. همان‌گونه که مخچه این وظیفه را هنگام پا گذاشتن به حیات در دست داشت.

بدون استثناء تمام موجوداتی که ما آنها را زنده می‌خوانیم، دارای سه خواست اساسی یا بنیادی هستند که براساس یک مکانیسم درونی باید ارضاء شوند. این خواستها عبارتند از: ارضاء تغذیه‌ای، ارضاء تکلمی و ارضاء جنسی.

آنچه به ارضاءها مربوط می‌شود این است که تا زمانی که فرد نتواند مکانیسم خودجوش خواستها را قطعی کند، این خواستها در گرو نظرگاه‌های تخیلی ذهن باقی می‌مانند و زندگی فرد بازیچه دست این تخیلات می‌گردد.

چنانچه به تشریح آن پرداخته شد، تغذیه عبارتست از خواست بدن برای دستیابی به عناصر شیمیایی 3200 - 2200 کالری و مقدار آن بستگی به فعالیت دارد که فرد در طول روز انجام می‌دهد. در این

رابطه مطمئناً سؤالات زیادی درباره نوع غذایی که فرد باید مصرف کند پیش می‌آید. اگر انتخاب نوع غذا با توجه به نظرگاه مکانیکی و واضح بدن در نظر گرفته شود، نتیجه کاملاً روشن است. ارگان‌های بدن جز جذب عناصر شیمیایی خواست دیگری ندارند. با این دید، فرد تحت تأثیر انواع و اقسام بسته‌بندی‌های گیج‌کننده غذایی که هم محیط زیست را آلوده می‌کنند و هم مضر هستند، قرار نمی‌گیرد. البته، در نهایت عقل درونی بدن جواب خوب یا بد بودن آنها را مشخص خواهد کرد. به همین دلیل و با این شناخت نباید اجازه داد صاحبان تولید مواد غذایی برای فرد تصمیم گیرند که نتیجه آن انواع بیماری‌ها از جمله چاقی، آلرژی و غیره باشد. آنچه به پروسه مواد غذایی مربوط می‌شود، وقتی یک نوع ماده غذایی بعد از جویدن وارد معده می‌شود، پروسه هضم فعالیت خود را شروع می‌کند. به مجرد اینکه مواد غذایی وارد معده شد، به عنوان یک جسم خارجی و مهاجم مورد حمله گلبول‌های بدن قرار می‌گیرد و طبیعتاً گلبول‌ها برای جذب عناصر شیمیایی موجود در آن به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازند و عناصر موجود در آن را جذب می‌کنند و بقیه از طریق مجرای خروجی دفع می‌شوند. رابطه بدن و غذا را می‌توان به یک پادگان نظامی تشبیه کرد که سربازان وظیفه حفاظت پادگان را بر عهده دارند. فرمانده برای حفاظت پادگان و دور نگاه داشتن مهاجمین، تعداد مشخصی سرباز را به نگهبانی در پست‌های مختلف می‌گمارد. تعداد نگهبانان در هر پست، بستگی به احتمالات حمله به آن پست را دارد. حال اگر یک پست بوسیله مهاجمین بیشتری از تعداد نگهبانان آن پست مورد حمله قرار گیرد، فرمانده فوراً دستور می‌دهد که تعدادی از سربازان پست‌های دیگر به منطقه مورد حمله منتقل شوند.

در مقایسه با این جریان هنگامی که یک نوع مواد غذایی وارد بدن می‌شود، مخچه بدون تماس یا اجازه از نیمکره‌های مغزی که عقل خارجی در آنجا بایگانی شده است، فرمان حمله به آن جسم خارجی را برای جذب مواد شیمیایی آن بوسیله سربازان بدن که در این رابطه گلبول‌های سفید و قرمز هستند، صادر می‌کند و تعداد مشخصی سرباز برای مبارزه با آنها روانه می‌شوند. به هر اندازه کالری آن ماده غذایی بیشتر باشد، به همان اندازه مخچه سربازان بیشتری برای تجزیه آن ارسال می‌دارد و به همین دلیل است که بعد از خوردن غذاهایی که دارای کالری فراوان هستند فرد احساس

می‌کند که پلک‌ها سنگین شده و قدرت بالا و پایین شدن ندارند. در حقیقت این پلک‌ها نیستند که سنگین شده‌اند بلکه این سربازان گمارده شده برای بالا و پایین بردن پلک‌ها هستند که به مناطق دیگری احضار شده‌اند و با کمبود آنها فرد احساس می‌کند که پلک‌ها سنگین شده‌اند. این شرایط نظم فیزیکی بدن را مختل می‌کند تا آنجایی که وقتی این سربازان عاریت گرفته می‌شوند و در مناطق دیگر انجام وظیفه می‌کنند، غیبت آنها می‌تواند در اثر نیش زدن یک پشه، شدت سرما یا فرورفتن یک سوزن در بدن عواقب وخیمی در بر داشته باشد، زیرا نیروی لازم برای مقابله در بدن وجود ندارد. یک سرمشق برای تنظیم مواد غذایی درجه حرارت بدن است. هر فرد مجبور است براساس یک جبر درونی گرمای بدن را در 37° نگهداری کند زیرا در این درجه حرارت آنزیم‌های بدن می‌توانند فعالیت خود را به درستی انجام دهند. چنین نظمی ایجاب می‌کند که فرد توجه داشته باشد برخی مواد غذایی به زمان بیشتری برای هضم شدن احتیاج دارند. دستگاه هاضمه براساس یک مکانیسم درونی و یک نظم خاص، تعداد مشخصی سرباز برای مبارزه با آنها اختصاص می‌دهد و لازم نمی‌بیند که برای هضم آنها از سربازان مناطق دیگر یاری طلبد. در این صورت نوع مواد غذایی و مقدار آن بسیار حائز اهمیت است. البته دستگاه هاضمه انعکاس خود را نسبت به مواد غذایی با کالری فراوان به شکلهای مختلف از جمله: سنگین شدن پلک‌ها، ترش شدن معده و یبوست نشان می‌دهد.

در همین باره یعنی ارضاء تغذیه‌ای، در حین نوشتن کتاب و بحث آن با افراد مختلف، با این اعتراض روبرو شدم که بجز سه ارضاء ذکر شده ارضاء دیگری وجود دارد که برای فرد یک امر ضروریست! وقتی سؤال کردم چه ارضائی از قلم افتاده است، جواب، ارضاء خواب بود. کاملاً درست است که خواب یک امر مسلم در حیات موجودات زنده است اما از آنجایی که هدف از خواب مصرف کمتر اکسیژن است تا بدن بتواند هنگام خواب توانائی از دست رفته را بصورت کامل بازسازی کند، از این نظر چون منظور از خواب، اکسیژن است و اکسیژن جزو عناصر شیمیایی است، بنابراین خواب جزو ارضاء تغذیه‌ای بحساب می‌آید. ناگفته نماند حتی لباس هم در زمره ارضاء تغذیه‌ای محسوب می‌شود، زیرا پوشش از بهر مُد و زیبایی نیامده، بلکه هدف از پوشش هدر نرفتن گرمای بدن است. به همین دلیل پوشش نسبت به هوا و درجه حرارت در نظر گرفته می‌شود.

فرهنگ‌های غذایی یکی از تضادهای اجتماعی است که افراد جامعه را با یکدیگر درباره تغذیه بیگانه نموده و دیدگاه‌های مختلف نسبت به انواع مواد غذایی پیدا کرده‌اند. اگر مواد غذایی در جدول عناصر شیمیایی خلاصه شود، تضاد فرهنگی درباره تغذیه به فراموشی سپرده خواهد شد و دیدگاه‌ها مجموعاً یکباره به عناصر شیمیایی متمرکز می‌گردد.

* اگر فرد در روز چند ساعت به ارضاء تغذیه‌ای می‌پردازد، در عوض شاید بیش از ده‌ها ساعت وقت خود را به ارضاء تکلمی اختصاص می‌دهد. ارضاء تکلمی فقط در مکالمات روزمره خلاصه نمی‌شود، بلکه فکرکردن و خواب دیدن نیز نوع دیگری از ارضاء تکلمی هستند. ارضاء تکلمی نقش بسزایی در زندگی فرد دارد زیرا حتی اگر فرد مخاطبی برای گفتگو نداشته باشد، بهترین مخاطب او خودش خواهد بود، حال چه بخواهد یا نه، یک مکانیسم درونی او را به فکرکردن وامی‌دارد. این مکانیسم درونی بحدی قوی شده است که کنترل را از دست فرد ربوده و بر او حاکم گشته تا آنجایی که فرد با هر نیرویی می‌خواهد جلوی فکر کردن را بگیرد، در این تلاش با شکست روبروست و او را تا درجه روانی شدن و خودکشی پیش می‌برد. محتویات فکر چیزی جز امواج و تصاویر بیگانه با فیزیک بدن در ذهن نیست. همه ما می‌دانیم و بر این امر واقف هستیم که در دنیا چه می‌گذرد. دیدگاه‌های مختلف نسبت به موضوعات و مسائل بحدی متناقض است که نتیجه آن فرد را به ناسازگاری، بدرفتاری، طلاق، دیوانگی، جنگ و خودکشی کشانده است. دلیل این همه ضد و نقیض‌ها، بیگانه بودن امواج و تصاویر ذهنی با مکانیسم فرد است. معانی کلماتی مانند: عاقل و بی‌عقل، عشق و نفرت، خوب و بد و غیره ارثی است که فیلسوفان، روشنفکران و روحانیون برای فرد بجا گذاشته‌اند و او امروز حامل این میراث است. ارثی که ساختمان روانی جامعه را شکل داده و یکیک افراد جامعه به نوبه خود در حمل این ارث سهم هستند. راه‌هایی از این ارث ناخواسته تعویض آن با ارثی است که فرد قبل از روبرو شدن با هر آدم روشنفکر و روحانی به ارث برده، یعنی غریزه که نتیجه عملکردهای آن عاری از هرگونه تضاد و ناهماهنگی است. به همان شکلی که غذا خلاصه شد به عناصر شیمیایی، تکلم باید به همان شکل خلاصه شود به جزئیاتی که سرچشمه آن از طبیعت ذاتی خود فرد گرفته شده تا در مکالمات با دیگران و در نهایت با خود، از هرگونه تناقض مبرا باشد.

چنانچه پروتاگورس می‌گوید: «هیچ دو انسانی زندگی را یکسان نمی‌بینند از این رو حقیقت یک امر عینی و بیرونی نیست، بلکه یک امر ذهنی و درونی است. بنابراین به تعداد نفوس خلاق حقیقت وجود دارد. با این توصیف محسوس‌ترین راه آن است که بر حواس اعتماد نکنیم و به همه چیز با دیده شک بنگریم».

با توجه به این اظهارات یا باید به تعداد نفوس خلاق واقعیت را قبول کرد یا حقیقتی را پذیرفت که از هرگونه شک و تردید دور باشد.

تا زمانی که فرد به این واقعیت مطلق نرسد که باید چه رفتار و اصولی را رعایت کند تا جاده را برای رسیدن به مطلق‌گرائی هموار نماید، با توجه به اینکه نمی‌توان واقعیت را به کسی تحمیل و تلقین کرد، احترام گذاشتن (نه قبول کردن)، به آن واقعیتی که هر فرد پرچمی برای آن علم کرده و آن را واقعیت مطلق می‌پندارد و حاضر است برای برپایی آن حتی جان خود را فدا کند - دقیقاً آن چیزی که شاهد آن هستیم - تنها راه چاره است.

برخی افراد به درجه خودشناسی بنام یک واقعیت مطلق رسیده‌اند، مانند آنچه فیلسوف کلبی دیوجانسن می‌گوید: «خود را بشناس تا به خدایی رسی». به زبان ساده‌تر، خودت را بشناس تا به خودت آیی و به خودشناسی برسی. وقتی خویشتن را شناختی، همه افراد بشر را به همان اندازه شناخته‌ای. باید در مکاتبات دو اصل بنیانی رعایت گردد: سؤال و جواب.

- سؤال، درباره عملکردهای مکانیکی ارگان‌ها

- جواب، شرح عملکردهای مکانیکی ارگان‌ها

علاوه بر دو اصل بالا نکات زیر اموری ضروری برای پیش بردن این هدف هستند:

1. تن صدا در طول زمان مکالمات باید در تناسب با سرعت سیستم عصبی بدن تنظیم گردد، یعنی 15 متر در ثانیه.
2. هر فرد حقانیت شخصی خویش است و از هرگونه استدلال که خواسته شود او را متقاعد نمود باید جدا پرهیز کرد.
3. فرد باید آگاه باشد که موجودیت ذهن بصورت یک جریان خود جوش درآمده و خارج از اراده فرد، به دنبال ارضاء می‌باشد.
4. در طی تمام مدت بحث و گفتگو باید سعی شود فقط از سؤال و جوابی که درباره عملکرد ارگان‌های بدن است، استفاده کرد.

* ارضاء جنسی همان‌طور که مشاهده می‌نمایید به دلیل ذهن‌گرایی قربانی‌های خود را در زندگی روزمره فرد درو می‌کند. فاحشگی، سوء استفاده‌های جنسی از کودکان، حسادت، سادیسم، طلاق، بی‌وفایی، هم‌جنس‌بازی، جنون و قتل‌های ناموسی از جمله این فجایع می‌باشند. آیا فرد خواستار چنین وضعیتی است؟ البته که نه. تلاش فرد پیدا کردن راهیست که عاری از همه این ناهنجاری‌ها باشد! رهبران منتخب مردم دم از صلاحیت و توانایی می‌زنند و قول حل مشکلات را می‌دهند اما برعکس، هرچه بیشتر برای حل مشکلات سعی می‌کنند، شرایط به مراتب وضع بدتری پیدا می‌کند. چرا؟ زیرا در قول‌ها اثری از عملکردهای انسانی و بکار بردن وجدان به معنای اصلی آن دیده نمی‌شود. اگر به رابطه جنسی از زاویه محتویات ذهن بنگریم، طبیعتاً به آن مرحله از آگاهی‌های اجتماعی می‌رسیم که زنان را برای زنان و مردان را برای مردان عقد کنیم.

برای ارضاء جنسی از هر حربه‌ای با این نیت که بهترین ارضاء را داشت استفاده می‌شود. وقتی فرد در یک رابطه جنسی زود ارضاء می‌شود و لقب سستی کمر می‌گیرد، از انواع و اقسام داروها از جمله Viagra و غیره امتحان می‌کند تا تخلیه را مقداری به عقب اندازد بدون اینکه سؤال کند چرا خواهان این کار است؟ تا آنجایی که روان‌کاوا تریشی زیگموند فروید ادعا می‌کند: «پسربچه احساس جنسی دارد»، این ادعا نمی‌تواند با مکانیسم کودک واقعیت داشته باشد. آنچه که در این رابطه می‌تواند واقعیت مطلق داشته باشد، دو سند زنده است: درجه حرارت بدن و جریان سرعت سلول‌های عصبی در سیستم عصبی. با یک آزمایش ساده می‌توان آن را بررسی کرد، بدون اینکه احتیاجی باشد که آن را در آزمایشگاه‌های تحقیقاتی انجام داد.

لجافی را که روی یک پسربچه که نزد مادرش خوابیده است و خود را به او چسبانده و فروید آن را احساس جنسی می‌خواند از روی فقط مادر کنار بزنید بطوری که فقط مادر در مجاورت سرما قرار گیرد و درجه حرارت بدن او کاهش یابد. بلافاصله مشاهده می‌کنید که کودک از مادر فاصله گرفته و بیشتر به لجافی که درجه حرارت بدن او را تنظیم کند، پناه می‌برد. این آزمایش نشان می‌دهد که کودک به دنبال درجه حرارت بدن مادر است، نه احساس جنسی. در همین رابطه طبیعتاً کودک دستهای خود را در محل‌هایی که به مراتب گرم‌تر است قرار می‌دهد.

میان ران‌ها و سینه دو منطقه‌ای هستند که گرما را بیشتر از مناطق دیگر انتقال می‌دهند. به همین دلیل کودک براساس یک مکانیسم فیزیکی دست‌های خود را بطور خاص در آن مناطق جای می‌دهد. خود شما هم هنگامی که همه قسمت‌های دیگر بدن از سرما می‌نالند و احساس سرما می‌کنید، دست‌ها را میان ران‌ها یا زیر بغل قرار می‌دهید، زیرا گرمترین مناطق بدن می‌باشند.

باز در همین رابطه می‌توان به یک نمونه دیگر توجه کرد؛ وقتی همسری بعد از اتمام کار در ساعات‌های سرد نیمه شب به خانه برمی‌گردد و بعد از درآوردن لباس‌ها به تخت‌خواب می‌خزد، به محض اینکه بدن او با همسرش تماس پیدا می‌کند اعتراض همسر برای تغییر درجه حرارتی که بدن احساس می‌کند، یک امر انکارنشده است.

دلیل همه انحرافات جنسی، نادیده گرفتن مکانیسم ارضاء جنسی است. ذهن‌گرایی آن را با شرایط تأسف‌آوری روبرو کرده است. برای داشتن یک دیدگاه مطلق از ارضاء جنسی، همان‌طور که غذا و تکلم به عناصر شیمیایی و امواج و تصاویر خلاصه می‌شدند، ارضاء جنسی هم باید در جزئیات به همین نتیجه خلاصه شود. ارضاء جنسی از دیدگاه مکانیسم آن عبارتست از:

- تخلیه به منظور تولید نسل

- نوازش به منظور هارمونیک بخشیدن سیستم عصبی

هزاران سال از تاریخ به اصطلاح تمدن بشری می‌گذرد و فرد هنوز یا در چاله تحت سلطه دیکتاتوری گیر کرده یا در یک جامعه دموکراسی منتظر است که این یا آن حزب زندگی او را نجات دهند. فرد انتظار دارد احزاب منتخب مردم معرف یک جامعه انسانی باشند. نتیجه کاملاً واضح است! حداقل هزاران کتاب حکایت از عملکردهای این منتخبین دارند و به وضوح نشان می‌دهند که صلاحیت و توانایی این کار را نداشته و نمی‌توانند داشته باشند. چرا؟ زیرا دو نقص در کار آنها وجود دارد:

- مکانیسم انسان

- و نظم

تا زمانی که فرد پی‌نبرد که سیاستمداران، روشنفکران و روحانیون معرف انسانیت نبوده، نیستند و نخواهند بود و فقط به دنبال فروش عقاید خود بوده و هستند، موضوع را درک نکرده است. وقتی انسان عقیده‌گرا است، دنیا را از چهارچوب آن عقیده

می‌بینند. آنگاه عقیده سرمشق انسانیت بحساب می‌آید و تماس با حقانیت انسان بنام اصالت وجود، قطع می‌شود. من کلمه فروش را از روی بی‌مبالاتی استفاده نمی‌کنم. به هر اندازه فرد بر عقایدش اصرار می‌ورزد، به همان اندازه احتیاج به یک زیرکی دارد تا بتواند یک سخنران قهار و دروغگوی خوب باشد تا گفته‌ها را تحریف کند و اعتماد مردم بیشتری را به خود جلب کرده و اتحادی بوجود آورد تا سود حاصل از آن را برداشت کند. حرکتی که بصورت یک کسب درآمده و در این راه برای رسیدن به دموکراسی و صلح، زور، تجاوز، استعمار، کشتار دسته‌جمعی و جنگ خوش‌آمد دارند.

باید گفت راه‌هایی از ساختار جامعه روانی کنونی که به فاجعه کشیده شده، کار سیاستمداران، روحانیون و روشنفکران نیست، بلکه باید در ساختار روانی فرد یک دگرگونی اساسی و بنیانی صورت گیرد. به زبان ساده‌تر، در زندگی فرد یک انقلاب رادیکال، خارج از آن چیزی که امروز به ارمغان برده و ساختار جامعه روانی کنونی را شکل داده است، به وقوع پیوندد. این دگرگونی باید به شکلی انجام شود که شبیه گرسنگی و تشنگی فرد باشد که هرکس می‌داند چگونه با آنها رفتار کند! شاید فرد با این سؤال روبرو شود که اگر جامعه بصورت استاندارد درآید، زندگی خسته‌کننده خواهد شد؛ این موضوع را می‌توان با کلیدی مقایسه کرد که با آن می‌توان قفلی را باز کرد اما با این حال خواسته شود به دنبال کلید دیگری برای باز کردن همان قفل بود!

وقتی فرد یک راه حل برای همه عملکردهای زندگی داشته باشد و نمونه آن دقیقاً شبیه گرسنگی و تشنگی باشد که می‌داند چگونه با آنها رفتار کند، دلیلی باقی نمی‌ماند که به آن شک کند و به دنبال راه‌های دیگر باشد.

خوشی و ناخوشی، خوب و بد، راحت و ناراحت، نتیجه جامعه روانی ذهن‌گرایی است. تشنگی و گرسنگی، خوب و بد، خوش‌آمدن و بدآمدن ندارد. این اظهارات باید از زندگی فرد پاک گردند زیرا سرچشمه آنها نتیجه عملکردهای خودجوش و پویای انسانی فرد نیست.

کوتاه سخن اینکه، رابطه مخچه که عملکردهای آن همزاد است و مغز بزرگ که همراه فرد بصورت جعبه‌ای خالی همسفر می‌شود و محلی برای بایگانی تجربیات که در مجموع به نام دانش، یادگیری، شناخت، عقل و غیره خوانده می‌شوند، عامل تنازع شده است؛ تنازع بین ساختار روانی فرد با خود و دیگران. تنازعی که چارلز داروین در

تئوری خویش آن را «تنازع بقا» می‌نامد. می‌خواهم سؤال کنم که در کجای بدن جز مساوات و برابری تا آنجا که حق و حقوق یک تار مو با یک ارگان تکامل یافته یکسان است، تنازع وجود دارد که چارلز داروین به تنازع بقا اشاره می‌کند؟ تنازع زمانی حقانیت پیدا کرد که فرد با کمبود غذا روبرو شد و سرخ‌گریزه او بعنوان یک حقانیت مطلق گسست.

باید این سؤال را مطرح نمود:

- اگر فرد با کمبود غذا روبرو نمی‌شد، آیا دلیلی وجود داشت تا تدبیر و اندیشه کند که چه مقدار از اموال طبیعی را می‌تواند برداشت کند؟

- آیا کسی مالک اموال طبیعی می‌شد؟

تدابیر از آنجا بعنوان یک پدیده تفکری شکل گرفت که فرد بدلیل نبودن تولید دوباره و کمبود غذا، به فکر چاره‌ای برای وعده غذاهای بعدی و بعدی افتاد و به پسانداز روی آورد. همچنین می‌توان سؤال کرد:

- اگر تولید دوباره وجود داشت، آیا فرد به فکر پسانداز می‌افتاد؟

حیوانات خانگی مثل گربه، بهترین نمونه برای این پروسه پسانداز هستند! گربه فقط بعد از تجربه گرسنگی غذای اضافی را زیر خاک چال می‌کند تا در زمان گرسنگی به آن دستیابی داشته باشد (اگرچه حافظه گربه بسیار ضعیف است و در بیشتر موارد فراموش می‌کند که غذا را در کجا چال کرده است). این عمل شامل حال گربه‌هایی که گرسنگی را تجربه نکرده‌اند و وعده غذای آنها هرگز عقب نیفتاده، نمی‌شود. نتیجه می‌گیریم فرد تنها به دلیل تجربه گرسنگی و عقب افتادن وعده غذاها به پسانداز رو آورد. در شرایط کنونی پسانداز غذا بین افراد بشر تنها زمانی صورت می‌گیرد که احتمال جنگ یا گرانی وجود داشته باشد. زیرا تولید دوباره به وفور در دسترس می‌باشد و کسی نگران این موضوع نیست که با کمبود غذا روبرو شود. در خلال پدیده پسانداز وقتی فرد متوجه شد که نمی‌تواند غذا را برای مدت طولانی ذخیره کند، زیرا امکانات نگهداری آن را ندارد، میراث پسانداز او را بر آن داشت تا به پسانداز اجسام جامد بپردازد، با این نیت که روز گرسنگی بتواند دوباره آنها را به غذا تبدیل کند. این میراث بعدی در زندگی فرد تأثیر گذاشته که مرزی برای پسانداز خویش نمی‌شناسد و این

موضوع تا آنجا پیش رفته که فاصله آنچه فرعون پسانداز می‌کرد و آنچه یک برده صاحب بود به مراتب خیلی کمتر از آن است که در جامعه کنونی یعنی قرن بیست و یکم، بین یک فرد ثروتمند و یک کارگر یا کارمند برقرار است. حداقل یک برده بخاطر احتیاج نیروی فیزیکی بعنوان یک وزنه در جامعه بحساب می‌آمد. اما در حال حاضر وجود میلیون‌ها انسان بیکار که به نیروی کار فیزیکی آنها هم احتیاجی نیست، بنام کوه گوشتی خوانده می‌شوند و ارزش انسانی آنها از یک برده کمتر شده است. اگر در جامعه‌های پیشرفته نان بخور و نمیری به فرد داده می‌شود و با هزاران نیرنگ و ریا او را به کارهایی از جمله پراکتیک و تحصیل برای تغییر شغل سرگرم می‌کنند، حالتی بیش از کار اجباری و بیدگاری ندارد.

تا زمانی که فرد به این واقعیت مطلق پی نبرد که سهم مصرف او از اموال طبیعی چه مقدار است و در کنار پُرخوری به تشویق و تمجید افسانه‌ها، بناهای تاریخی، ملی‌گرایی، سنت‌ها و غیره بپردازد، پروسه مصنوعی جامعه را که خود در بنای آن شرکت دارد، نشناخته است. این پروسه آگاهانه یا ناآگاهانه ادامه دارد و منظور از آن جز بردگی فرد چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

تا زمانی که فرد چشمان خویش را باز نکند و تاریخ حقیقی خویش را ورق نزند؛ تاریخی که شامل امواج و تصاویری شده که فرد را بجای اینکه جریان مکانیسم انسانی خویش را دنبال کند، تبدیل به یک موجود ذهن‌گرا نموده است. تلاش او برای یافتن راه‌حلهایی برای زندگی بهتر، پیشنهادهای مختلف در فرم عقیده، باور، سیاست، مذهب و غیره شده است که در ذهن فرد می‌روید. تاریخ ثابت کرده این ذهن‌گرایی‌ها بیهوده بوده و هر عقیده و باوری همراه آور باور جدیدی شده است. چرا؟ زیرا امکان پذیر نیست دو تصمیم گیرنده همزمان در یک جسم حکمروا باشند؛ یعنی:

1. مخچه فرمانروای غریزی بلاعوض در بدن

2. مغز بزرگ با عملکردهای متغیر

فرد نه توانسته شناخت‌های بعد از تولد خویش را به کسی بقبولاند و نه کسی توانسته او را متقاعد کند. زیرا هر فرد ساختار شناخت‌ها، باورها و تجربیات محیط خویش است. عملکردهای مکانیسم بدن تنها آموزشی بوده که فرد توانسته از کسی بیاموزد بدون اینکه نسبت به آنها اعتراض یا انعکاسی داشته باشد و همچنین

آنها را بدون شنیدن اعتراضی تدریس کند. بازتاب این آموزش، منشاء قبول آن، اطلاعاتی که منابع خارجی داشته باشند نیست بلکه تصدیق آنها نتیجه عملکردهای جسم خویش است که این اعتماد به نفس را به فرد می‌دهد تا آن را بدون چون و چرا بپذیرد. آموزش و پرورش فقط از این طریق میسر است و فقط از این راه می‌توان بین دو مغز در بدن یک اتحاد برقرار کرد. مغز بزرگ باید به فرمانبرداری از مخچه تن در دهد تا یک هارمونیک همه‌جانبه در بدن حاکم گردد.

با نگاهی مختصر به سؤالاتی که در اول کتاب مطرح شد می‌توان از یک دیدگاه فیزیکی به شرح زیر به آنها پاسخ داد:

هدف از آفرینش فرد چیست و به چه منظور خلق شده است؟ آنچه مربوط به این سؤال می‌شود و تاکنون از یک دیدگاه ذهن‌گرایانه به آن جواب داده شده است، تنها تخم نفاق را در بین افراد کاشته و نتیجه‌ی آن شرایط نابسامانی است که در آن زندگی می‌کنیم. درثانی آدرس مشخصی هم از خداوند نداریم تا مستقیم از او جواب سؤال پرسیده شود. اما نمی‌توان از این امر مطلق گذشت که موجودات همه زنده هستند و خواست‌های خویش را به زبانی همگانی ادا می‌کنند و خواستار هدف و منظور خویش‌ن هستند و اگر اجازه داده شود که مکانیسم انسان سخنگوی خویش باشد، می‌توان آن را در سه ارضاء تغذیه‌ای، تکلمی و جنسی خلاصه کرد. حال اگر ارضاء دیگری خارج از این سه ارضاء وجود داشته باشد، به نظر من در منزلگاه ذهنیات جای دارد. اگر کسی توانست علاوه بر این سه ارضاء، ارضاء دیگری اعلان نماید، به شرط آنکه جایگاه فیزیکی داشته باشد، نکته تکاملی به این عریضه اضافه نموده و من به نوبه خود بهره بیشتری از مکانیسم انسان برده‌ام.

فکر چیست و چگونه وارد ذهن می‌شود؟

فکر مجموعه شناخت‌هایی است که فرد از درون و بیرون کسب می‌کند و آنها را در دایره‌های حواس پنجگانه در نیمکره‌های مغزی بایگانی می‌کند. تمام شناخت‌ها بصورت امواج صوتی و نوری با فرکانس‌های مختلف از طریق حواس به ذهن منتقل می‌شوند.

آیا فرد فکر می‌کند، یا فکر است که فرد را به فکر کردن وادار می‌کند؟

جواب این سؤال را می‌توان از دیدگاه ذهنی به شکل‌های زیر شنید:

- فرد فکر می‌کند و اوست که تصمیم می‌گیرد که فکر کند.

- هم فرد تصمیم می‌گیرد که فکر کند و هم فکر او را به فکر کردن وادار می‌کند.

- فکر بر فرد مسلط است و او را به فکر وامیدارد.

- و

جواب سؤال به هر شکلی داده شود، سؤال بعدی به شکل زیر مطرح می‌شود:

آیا اتفاق افتاده که به موضوعی فکر کنید و بخواهید به آن موضوع دیگر فکر نکنید اما با وجود تمام سعی و کوششی که بکار می‌برید تا از فکر کردن به آن موضوع خودداری کنید، باز هم آن موضوع خود را پیش می‌راند و شما را به فکر کردن درباره‌ی آن مجبور می‌کند؟

گمان نمی‌کنم کسی به واقعیت این امر مطلق شک داشته باشد که فکر بر فرد مسلط است و فکر، فرد را به فکر کردن وامیدارد. اما این موضوع چندان مهم نیست، مهم این است، این نیرو که فرد را به فکر کردن مجبور می‌کند، از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه می‌توان آن را مهار کرد تا باعث این همه مشکلات روانی برای فرد نشود؟ چنانچه به آن اشاره شد، فرد تمام دریافته‌ها را با سرعت مشخصی در ذهن بایگانی می‌کند و آنها را هنگام بخاطر آوردن با همان سرعت تداعی می‌نماید.

بر طبق قانون فیزیک، هر گوی که با سرعتی بیش از گوی‌های مسیر خویش حرکت کند، هنگام برخورد تمام گوی‌ها را از مسیر عبور خارج می‌کند.

بر طبق این قانون تمام افکاری که با سرعت بیشتر در ذهن بایگانی شده‌اند، افکار ضبط شده با سرعت کمتر را پس زده و خود را به نمایش می‌گذارند. به همین دلیل فکر کردن در کنترل فرد نیست و سرعتی که فکر به خود گرفته بر فرد حاکم گشته است. فقط زمانی این تعادل می‌تواند برقرار شود که تمام افکار دارای سرعت یکسان، یعنی 15 متر بر ثانیه، که سرعت طبیعی جاری در سیستم عصبی است باشند.

فرض کنید درباره‌ی یک موضوع بسیار مهم در حال فکر کردن هستید و فکرتان کاملاً متمرکز به آن موضوع شده و به چیز دیگری فکر نمی‌کنید. ناگهان سوزنی در محلی از بدنتان فرو می‌رود. شما از جریان فکر کردن بازداشته می‌شوید و جریان فرو رفتن سوزن را دنبال می‌کنید، زیرا جریان سرعت سوزن از جریان سرعت فکر کردن

سریع‌تر است. در همین مورد، برعکس آن هم صادق است. فرض کنید عمیقا سرگرم کاری هستید و آنقدر به آن کار مشغول هستید که فرو رفتن سوزن یا سوختن قسمتی از بدن را احساس نمی‌کنید. اما بعد از اتمام کار متوجه می‌شوید که در بخشی از بدنتان احساس سوزش می‌شود.

خلاصه مطلب اینکه هدف از این نوشته، یافتن یک راه حل مطلق برای زندگی است که چگونه زندگی کنیم. با وجود اینکه زندگی می‌کنیم اما نمی‌دانیم منظور از زندگی چیست و هدف و نیت مشخصی از زندگی نداریم. اگر لااقل سه نفر زندگی را به یک شکل مشابه تعریف می‌کردند، آنگاه می‌توانستیم زندگی را قطعی بدانیم. قطعی نبودن زندگی شرایط را برای فرد پیچیده کرده و باعث شده تا فرد تصویری حقیقی از روش زندگی نداشته باشد. با وجود اینکه برای هر موضوع اجتماعی، فرهنگی و سیاسی فرمولی در نظر گرفته شده است، مثلا مهندسين راه و ساختمان براساس یک نقشه طراحی شده به بنای یک ساختمان یا یک جاده می‌پردازند. یک خیاط با الگوی مشخصی به برش لباس خاصی اقدام می‌کند. اما برای زندگی الگوی خاصی منظور نشده و زندگی نمی‌تواند بدون قصد و نیت باشد. اگر مهندسين یا دوزندگان به این باور رسیده‌اند که از یک طرح و الگوی مشخص تبعیت کنند، دلیل آن مکانیسمی است که در کار آنان بکار برده می‌شود، بدون اینکه درباره آن به ذهن‌گرایی بپردازند. حیات انسان باید به چنین نتیجه‌ای برسد و جریان مکانیسم خویش را بدون چون و چرا دنبال کند تا انسانیت در عمل به مرحله اجرا گذاشته شود!

باید در این رابطه از خود سؤال کرد، آیا انسانیت از درون انسان استخراج می‌شود، یا انسانیت از درون عقاید و تفکرات استخراج می‌شود؟

انقلاب انفرادی

زندگی روزانه فرد ایجاب می‌کند که در آن یک انقلاب صورت گیرد. موقعیت کاری، اقتصادی، تربیتی، اتفاقات روزانه، خطرات و مشکلات فرد را بر آن داشته که در تلاش برای یک انقلاب باشد. یک انقلاب اساسی اجتناب‌ناپذیر است، زیرا آنچه در محیط فرد می‌گذرد، با وجود اینکه وانمود می‌شود همه چیز بر وفق مراد است، با سقوط

روبروست. در حقیقت دیوارهای این نظام پوشالی در حال ریزش است که بدون شک منتهی به نابودی است. موجی از نابودی پیوسته بر زندگی فرد سایه افکنده و او را در خود غوطه‌ور کرده است. به همین دلیل باید یک انقلاب اساسی جانشین گردد، زیرا زندگی فرد و در مجموع دنیا در موقعیت اورژانس قرار گرفته است.

وقتی افکار عمومی با مخالفت‌ها و بی‌تمایلی نسبت به جامعه سمی می‌شود، جامعه موقعیت استبدادی پیدا می‌کند و حالت آن بدتر از حکومت‌های دیکتاتوری می‌شود. جامعه باید سازماندهی شود و روح ترویج آن باید همه افراد جامعه را شامل شود. دقیقاً به همان شکلی که هر سلول بدن در ساختار یک موجود زنده شرکت مؤثر و فعال دارد.

انقلاباتی که تاکنون بوقوع پیوسته، نسخه پیچیده شده آن چه بوسیله اقلیت‌ها یا اکثریت‌ها، حاکی از نظام جامعه‌ای است که فرد را بیشتر به سردرگمی و مشکلات کشیده است. رشد این مشکلات که نتیجه حرکت سازمان‌های انقلابی می‌باشد، رابطه بین حرکت عموم و گروه‌هایی است که نظریات و اصول خود را بدون توجه به مقتضیات فرد به اجرا درآورده‌اند. البته، وقتی جامعه در شرایط ناجوری قرار دارد، وظیفه اخلاقی و انسانی هر فردی است که برای علاج آن چاره‌ای اندیشه کند و دگرگونی در آن به وجود آورد، زیرا جامعه در کل از هم مجزا نیست و حق مسلم هر فرد است که زندگی خویش را نظم و سر و سامان بخشد، حال این حرکت بصورت گروهی عمل کند یا انفرادی.

به نظر می‌رسد روش‌هایی که برای نظم جامعه در نظر گرفته می‌شود در «قانون» خلاصه شده و قانون حکم خداوندی است که بر فرد نازل شده. اما اینطور نیست! نه روشنفکران توانسته‌اند به نام قانون مشکل جامعه را حل کنند و نه آیه‌های الهی مؤثر بوده‌اند زیرا همه آنها پایگاه عقیدتی دارند و ساختار آن یک جامعه مصنوعی رو به زوال است، اگرچه هدف فرد یک جامعه استوار و پایدار با ضمانت و بیمه عمومی است. روش پیشنهادی برای یک انقلاب باید در جلد یک انقلاب نامرئی و نهان همه افراد جامعه را به یکدیگر ربط دهد. این رابطه نامرئی چیزی جز تماس فیزیکی نمی‌تواند باشد که پیوند آن شریان یکیک افراد بشر گردد. باید این انقلاب به شکلی صورت گیرد که هیچ نظامی نتواند پایه‌های خود را حفظ کند و به قدرت برگردد، مگر اینکه اراده و نیت فرد در آن دخالت داشته

باشد و حتی اگر توانستند با همکاری ارتجاع مدت زمانی دوام آورند، اراده و نیت فرد براساس مکانیسم درونی دمی بعد آن را خنثی کند. زیرا هدف چیزی جز پایان بخشیدن به ساختار نظام کنونی نیست.

آرشیفتک ساختار جامعه نوین کسی جز خود فرد نمی‌تواند باشد. در این انقلاب اجتماعی باید عملکردهای خودکار فرد سرمشق باشند زیرا رواج عملکردهای مکانیکی هر فرد نماینده عملکرد همگان است. همه عملکردهای مکانیکی فرد باید فرموله شوند و به تبلیغ آنها پرداخت، زیرا خواستهای غریزی انسان هستند. همزمان با توسعه رشد این فرمول‌ها سعی شود که سوخت بیشتری به کوره اتحادیه‌ی انفرادی انقلابیون ریخته شود. این همان نیروی طبیعت است که جایگاه عمومی دارد؛ این و هیچ چیز دیگر. این جنبش اختیاری و با تمایل و تفاهم عموم به طرف یک هدف مشترک هدایت می‌شود، بدون اینکه کسی بخواهد سرمشقی برای دیگران باشد. در این شرایط است که طبقه‌بندی و آقا بالاسر وجود نخواهد داشت و فرماندهان دیروزی به انسان‌های عادی تبدیل می‌شوند. هیچکس بر دیگری برتر نیست و اگر هم باشند دمی بعد مانند جریان جزر و مد آب، به حالت اول برگردند. فقط از این طریق و با این روش یک جامعه نوین دوباره متولد می‌شود زیرا وقتی غریزه به تنهایی به مرحله اجرا درآید، زندگی انسان‌ها از زندان تفکرات رهایی پیدا می‌کند و این همان چیزی است که فرد خواهان آن است. غرایز فرد در اسارت اعتقادات مذهبی، سیاسی و فرهنگی نیستند که در طول تاریخ قربانی‌های بی‌نهایتی داشته‌اند. اعتقادات واقعا بی‌خاصیت بوده‌اند زیرا فاقد دو نکته مهم هستند: **سازمان و دانش**.

چه زمان، بوسیله‌ی چه کسانی و با چه مصالحی باید این انقلاب را شروع کرد و چه انتظاری باید از نتیجه آن داشت؟

اگر فرد این آگاهی را از نتیجه انقلاب به آن شکلی که از نتیجه نفس کشیدن خویش دارد، نداشته باشد، انقلاب براساس عقاید دنبال شده که نتیجه آن قبلا مشاهده شده و دود آن چشم همه را آزار داده است. انقلاب انفرادی باید زمانی شروع شود، که فرد بتواند برطبق عملکردهای مکانیکی و اصالت وجود خویش عمل کند، بدون اینکه ذهنیات در آن دخالت داشته باشد. هدف از انقلاب گره‌زدن مجدد دو سر طنابی است که نداشتن شناخت از تولید، فرد را از مسیر غریزی خویش خارج کرد و او را به گمراهی کشاند. مسیری که

زجر گرسنگی او را به ذخیره کردن مواد غذایی سوق داد. با توجه به پی بردن به علم تولید، نباید نگرانی برای وعده غذاهای بعدی وجود داشته باشد. به همین دلیل حیات انسان باید برطبق غریزه و نیت درونی دوباره به یکدیگر گره زده شود تا مسیر اصلی خویش را ادامه دهد.

انقلاب باید زمانی به مرحله اجرا درآید که فرد عملکردهای خویش را همگام با رفتار فیزیکی تطبیق دهد. فقط در این شرایط است که غریزه و ذهن یکی خواهند شد و بس. آنجا فرد مالپرست، حریص، خودخواه و یا به دنبال مصرف اضافه یا پس‌انداز باشد، نیست.

فرد باید انقلاب را به تنهایی شروع کند بدون اینکه کسی را در آن دخالت دهد، زیرا وقتی بخواهد به هر دلیلی انقلاب را در همکاری با اشخاص دیگر ادامه دهد، به این معناست که فرد به درجه بلوغ نرسیده و تنها با همکاری دیگران می‌تواند جنبش خویش را پیش ببرد. گذشته از این، اگر چنین اتحادیه‌ای تشکیل شود، بهانه‌ای به دست مقامات دولتی، پلیس و پلیس مخفی می‌دهد تا به تحقیقات درباره آن پرداخته و نتیجتاً به فکر متلاشی و نابود کردن آن باشند. با توجه به اینکه اصول و قواعد هر جنبش یک عملکرد حقیقی و هویدا است و هر فرد دقیقاً همان حرکتی را در نیت و قصد خویش دارد که یک ژاپنی یا یک برزیلی خواهان اجرای آن است، ضرورتی وجود ندارد که جنبش احتیاج به همکاری، مساعدت و راهنمایی داشته باشد! هر فرد به تنهایی یک تشکیلات منظم است که راهنما و هدایت‌کننده او وجدان خود اوست. وجدانی که تعریف فیزیکی آن ضمیر آگاه، ضمیر باطن و اصالت وجود است.

انقلاب از کجا باید شروع شود؟ سرآغاز انقلاب به فرد مربوط می‌شود که وابستگی مستقیم خود را با مصرف تنظیم کند. مصرف به نام تنها تیر باید هدف قطعی مبارزه در انقلاب باشد، بدون اینکه با آنتی‌تیر آن (تولیدکنندگان)، برخورد داشته باشد. فرد نباید بجای مبارزه با مصرف خود به اعتراض و اعتصاب و حرکت‌های دیگر پرداخته و از این طریق عیب و ضعف خویش را بپوشاند. این انقلاب با انقلابات گذشته صد درصد فرق دارد، زیرا طرح انقلاب، بجای روشهایی که هدف انقلابات دیرین بوده که نظامی را سرنگون کرده و افکار خویش را جانشین آن کنند، نائل آمدن یک دگرگونی در وجود خود فرد است. در جریان این انقلاب، فرد رقیب و دشمنی جز میزان مصرف خویش نباید هدف قرار دهد. چرا؟ بخاطر اینکه مصرف فرد

باید براساس خواسته‌های حقیقی او برآورد شود، که همزمان تقاضاهای غریزی او نیز می‌باشند.

تولیدکنندگان، یعنی ذخیره و پس‌انداز کنندگان تولیدات، وقتی نتوانند خواسته‌های ذهنی فرد را ارضاء بخشند و فرد تقاضاهای خود را به مصرف‌مکانیسم انسانی خویش کاهش داده باشد، طبیعتاً رابطه تولید و مصرف بهم می‌خورد و تولیدات انبوهی در بازار انباشته می‌شوند بدون اینکه بتوان آنها را به فروش رساند. تولیدکنندگان با تاکتیک‌های مختلف تمام تلاش خود را برای کنترل ذهن فرد بکار می‌برند، اما تصمیم جدی فرد نسبت به مصرف، تولیدکنندگان را بیشتر به مخاطره می‌اندازد و آنان را بیشتر به فکر روش‌های جدیدی برای مهار ذهن فرد می‌اندازد. از جمله این تاکتیک‌ها: تبلیغات، حراج، فروش قسطی، همراه هر خرید چیزی اضافه دادن و غیره است که در جهت از گردن باز کردن اجناس به فروش نرفته می‌باشند. تصمیم جدی فرد تسلیم این عوام‌فریبی‌ها نمی‌شود و به مسیر خویش ادامه می‌دهد. وقتی حیل‌ها با شکست روبرو می‌شوند، سرنیزه مبارزه به طرف سرکردگان این حرکت نشان گرفته می‌شود. با وجود اینکه آدرس و مشخصات همه افراد شرکت‌کننده در این جنبش همگانی در دست است، اما هیچ روشی نمی‌تواند مسیر پیشبرد این حرکت را مانع شود زیرا این جنبش رهبر و تشکیلاتی ندارد که با دستگیر کردن سران آن، جنبش را منحل کنند. پایه‌های این حرکت به اندازه‌ای استوار و مستحکم است که هیچ نیرویی نمی‌تواند آن را متزلزل کند. چرا؟ زیرا یک حرکت نامرئی و غیر قابل رویت است.

این‌بار فرد شرط انقلاب را پی برده و مرز مصرف را به ذهن تبدیل کرده و مصرف او تحت تأثیر این یا آن واقع نمی‌شود. شرایط انقلاب بحدی واضح و روشن است که احتیاج به مرکز فرماندهی یا مخفی نگه‌داشتن فعالیت خویش از دید مقامات دولتی، ندارد. تأثیر این حرکت در آن است که وقتی مصرف به میزان خواسته‌های واقعی بدن کاهش پیدا کند، تولیدکننده مجبور است پروسه تولید را هماهنگ با مصرف فرد کاهش دهد، بدون اینکه فرد احتیاج به حربه‌هایی از جمله: سندیکاهای کارگری، تظاهرات و اعتصابات خشن داشته باشد. فرد در لباس کارگر، کارمند یا دیگر حرفه‌ها با کمال میل در تابعیت تولیدکننده بکار می‌پردازد بدون اینکه انعکاسی منفی نشان دهد. شرایط تولید فقط یک طرف ترازو نیست! تولیدکننده

تولیدات اضافه را برای من و شما تولید می‌کنند. اگر من و شما خریدار آن نباشیم، فردای آن روز همان تولیدکننده از من و شما تقاضا می‌کند که تولید را کاهش دهیم. به همین دلیل فرد این‌بار یک شناخت ماتریالیستی از رابطه تولید و مصرف کسب کرده است که رابطه آن برای او ساده شده و این تضاد را نه با خود و نه با تولیدکننده خواهد داشت و نه فلسفه هگل را زنده نگه می‌دارد که تزی را در مقابل آنتی‌تزی آن قرار دهد، و نه فلسفه مارکس شامل حال او می‌شود که تضاد جامعه را کشمکش بین ثروتمند و فقیر بداند. فرد با شناخت به خواست‌های فیزیکی و مکانیکی خویش به ثروتمندترین آدم دنیا تبدیل می‌شود؛ چنانچه شاعر می‌گوید: «من از بی‌نیازی به ثروت رسیدم، از بی‌نیازان غنی‌تر ندیدم». مصرف فرد نمایانگر بی‌نیازی او به مادی‌گرایی است و فقط از این راه فرد می‌تواند به ثروتمندترین آدم‌ها در جامعه تبدیل شود و جایی برای کشمکش بین فقیر و ثروتمند باقی نگذارد. از طریق یادگیری عملکردهای مکانیکی فرد می‌تواند دنیای ذهن‌گرایی را به زباله‌دان تاریخ بسپارد و خود را از تمام قید و بندهای نهفته در ذهن نجات دهد.

یکی از این ذهن‌گرایی‌ها خواست روشنفکران است که مدعی‌اند «دین افیونی بین توده‌های مردم است» و تقاضای جدایی دین از دولت را دارند. بدون اینکه توجه کرده باشند که عقیده و تفکرات پایه و اساس افیون بین توده مردم است، که همه جامعه را معتاد کرده و راه رهایی از این افیون، مهر بطلان بر ذهن‌گرایی است.

سوسالیست‌ها، کمونیست‌ها و طرفداران محیط زیست تولیدکنندگان را عامل مشکلات اجتماعی می‌دانند، بدون اینکه کنترل بر مصرف روزانه خود داشته باشند. وقتی فرد نتواند خود را در حل مسائل اجتماعی مسئول دانسته و به رعایت آن تن در دهد، بسیار ساده است که عیب را با اعتراض به گردن این و آن اندازد و خود را جوابگو نداند. تا زمانی که فرد فرد ما عمیقا درک نکرده باشیم که خود ما مسبب جنگ‌ها، زشتی‌ها، بی‌رحمی‌ها، آزمندی‌ها و سایر رنج‌ها و مسائل اجتماعی می‌باشیم، هیچگونه اقدام و عمل جدی برای حل مسئله صورت نخواهد گرفت. همه باید با جدیت و عملا نسبت به ساختار این آشفتگی و نابسامانی آگاه گردیم. عوامل برونی و درونی تشکل آنها را بشناسیم زیرا شناخت هرچه بیشتر، وسیع‌تر و عمیق‌تر ساختمان روانی خویش نهایت ضرورت را دارد. در این صورت

شخص از بلوغ عقلی بیشتری برخوردار می‌گردد و در نتیجه برای رفع این وضع نابسامان احساس مسئولیت بیشتری خواهد نمود. شاید فرد احساس کند با این حرکت عمل چندان مهمی در یک جامعه انجام نداده و نقش و تأثیر آن ناچیز به نظر آید! فرد باید آگاه باشد که منظور از انقلاب انفرادی به این معنی نیست که چه نقشی در یک جامعه‌ی همگانی ایفا کرده، بلکه هدف این است که فرد توانسته یک دگرگونی در درون خویش برای نائل آمدن به ساختار یک جامعه نوین، که او یکی از آجرهای آن بنا است، آماده کرده باشد. راه رسیدن به یک جامعه نوین و هارمونیک، واکسینه کردن فرد بدست خود است نه واکسینی که دیگری بخواهد با حیل و نیرنگ، یا حتی با نیت خوب، آن را تجویز کند. از نیرنگ‌ها گرفته تا نیت‌های خوب الهی، همه به شکل‌های مختلف آزمایش شده و نتیجه آنها نظام پوشالی‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. فرد خواستار دگرگونی این نظام است و با این دید برای مبارزه با آن باید خود را واکسینه کند. در چنین دگرگونی‌ای، فرد ابتدا می‌آید که معرف خود باشد و در کل نماینده‌ی تک تک افراد بشر و برعکس. فرد دچار این خیال‌پردازی نمی‌شود که دمکراسی را با «عقیده - کراسی» عوضی گیرد. با وجود اینکه منظور از دمکراسی حکومت مردم بر مردم است اما گروهی با عقیده‌ای خاص بر مردم حکومت می‌رانند و در عمل آن را حکومت مردم بر مردم می‌نامند. وقتی فرد براساس اصالت وجود خویش نماینده بشریت شود، مکانیسم عمل او یک‌یک افراد بشر را در برمی‌گیرد و این را در عمل می‌توان حکومت مردم بر مردم ترجمه کرد. در چنین نظام اجتماعی، دزد و پلیس، وکیل و قاضی، آقا و بنده، شاه و فقیر، قفل و کلید، کشور و مرز، زشت و زیبا، شادی و غم، که رابطه‌های نسبی هستند وجود خارجی نخواهند داشت. همان‌طور که نفس کشیدن، لشته‌ها به غذا و ضربان نبض یک پروسه متداول می‌باشند و خواست‌های فرد، بستگی به خوش‌آمد و بدآمدنها ندارند.

پشت صفحه

آیا عقیده می‌تواند عامل اصلی تمام اختلافات اجتماعی باشد؟ در مقابل این سؤال احتمالاً دو جواب وجود دارد، آری یا نه.

اگر آریست، پس چرا فکر می‌کنیم و اگر فکر نکنیم باید چه چیزی را جانشین فکر نمود؟ و اگر نه باشد، آیا عقیده ای را می‌توان بیان کرد که در اولین ثانیه‌های بعد از بیان با مخالفت‌های کم و بیش روبرو نشود؟

آیا ما انسان هستیم یا عقیده؟

اگر انسان هستیم در آن صورت باید انسان را در چهارچوب فیزیکی انسان به قلم آورد. و اگر عقیده هستیم در آن صورت هرگونه عقیده و تفکری اعم از راسیست و فاشیست و دگر باورها را باید انسانی پنداشت.

آیا انسان از درون انسان استخراج می شود یا عقیده؟

اگر سیب محصول درخت سیب است، در آن صورت انسانیت باید محصول وجود فیزیکی خود انسان باشد. *انقلاب انفرادی* عاری از هرگونه عقیده و باورهاست و چیزی جز محصول خود انسان نیست!

برای فرد هدف از زندگی این بوده، هست و خواهد بود تا با تلاش و کوشش به یک زندگی ایده آل نائل آید یا اینکه کسی او را به این هدف راهنمایی یا رهبری کند.

راه‌حدهایی که تاکنون با حسن نیت بوسیله‌ی فلاسفه، پیامبران، سیاستمداران و روشنفکران برای فرد به ارمغان آورده شده‌اند، فرد را به این منزلگاه هدایت یا رهبری نکرده‌اند و نتیجه آن چیزی جز تضاد و ناهماهنگی نبوده است. در صورتی که هدف فرد یک یادگیری مترادف با عمل بوده و هست، که عاری از تضاد و ناهماهنگی باشد؛ تضاد بین عمل‌ها و فرمول‌ها، تضاد بین عمل و ضوابط و معیارهای از قبل ثبت شده در ذهن.

اگر شیوع یک وبای واگیردار جان‌میلیون‌ها انسان را تهدید می‌کند، عقاید و تفکرات جان‌همه‌ی انسان‌ها را به معرض خطر انداخته‌اند. اختلافات عقیدتی و باورها ثانیه به ثانیه قربانی‌های خود را درو می‌کنند. عقاید، باورها و مذاهب شبیه به وبایی می‌مانند که بدن انسان را جولانگاه تاخت و تازهای خود قرار داده و حیات انسان را به نابودی تهدید می‌کنند. تا زمانی که عقاید، باورها و ارزیابی‌ها در جسم انسان لانه کرده‌اند، هرگونه راه‌حلی برای رسیدن به یک جامعه ایده‌آل رویایی بیش نیست.

ما انسان نیستیم و نمی‌توانیم نماینده انسانیت باشیم. وقتی خواستار تعریف انسان هستیم، بجای اینکه تصویری حقیقی از خود انسان به دست دهیم، به تعریف ویژگی عقیدتی او می‌پردازیم. در این رابطه هدف انسان نیست، بلکه آدرس به تفکرات منتهی می‌شود نه انسان در ساختار یک موجود!

آنچه باید برای پیشگیری از شیوع این بیماری مسری بکار برد، جانشین کردن محتویات ذهن با امواج صوتی و نوری است که حاصل عملکردهای مکانیکی بدن هستند و تهی از باورند. ما فقط زمانی می‌توانیم معرف انسان و انسانیت باشیم که انسان را در جلد

پروسه مکانیکی آن تعریف کنیم. هنگامی که انسان در چهارچوب یک عقیده تعریف می‌شود، این انسان نیست که مورد بحث قرار می‌گیرد بلکه یک عقیده یا نظرگاه است. آنجا انسان بنام یک **موجود انسانی** مطرح نمی‌شود، بلکه دورنمای آن یک **موجود عقیدتی** است. تاکنون هرگونه کتابی درباره اقتصاد، اجتماع و فرهنگ به قلم آمده، زمینه نگارش آن پایگاه عقیدتی یا مذهبی داشته است و دقیقاً بعد از انتشار، نظریات مختلفی درباره آن وجود داشته است. محتویات این کتاب درباره یک عقیده، مذهب، باور و فلسفه نیست، بلکه تشریح اصالت وجود انسان از دیدگاه فیزیکی آن است، بدون اینکه خواسته شود چیزی به آن اضافه یا کم گردد. عملکردهای مکانیکی بدن انسان یک جریان نامتغیر است، که بیش از میلیون‌ها سال بدون تغییر به جریان خود ادامه داده و هیچ شکی نیست که این مکانیسم در میلیون‌ها سال آینده بر همین منوال ادامه یابد. آنچه که نزد انسان متغیر و بی‌ثبات بوده تفکرات و ارزیابی‌های اوست، که دائماً در حال تغییر است. در این کتاب راه حل زندگی براساس تفکرات من و شما پایه‌ریزی نشده، بلکه دیدگاه زندگی براساس مکانیسم فیزیکی آن که اصالت وجود من و شماست فرمول‌بندی گردیده است. این فرمول‌بندی از آغاز حیات به همین شکل بوده و به نظر می‌آید که به همین شکل و بدون هیچ تغییری باقی بماند!